



کتابخانه
مجلس شورای
املاسی
VII

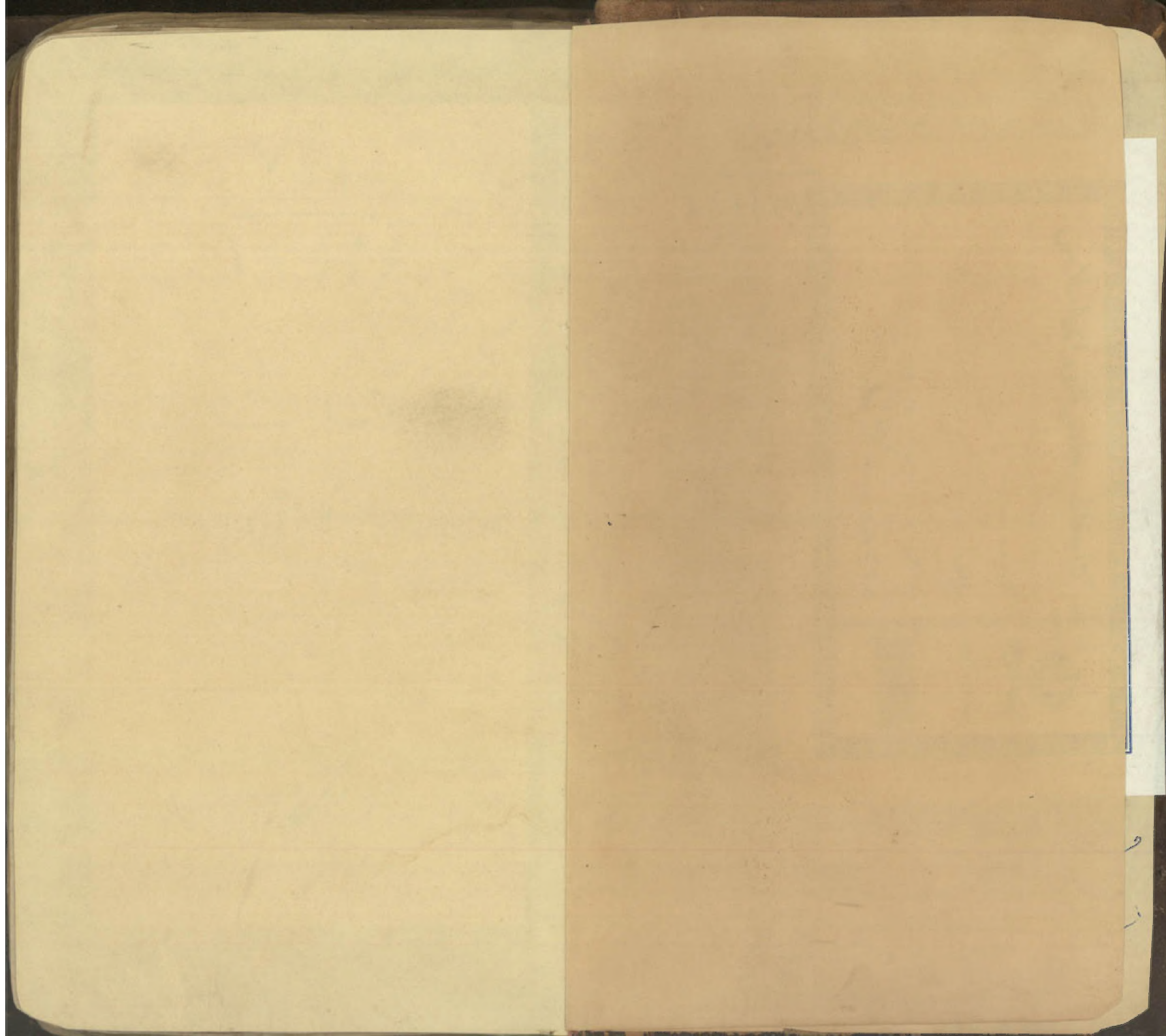
نکته
۷۷۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	۷۷
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	
جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب	

۷۷۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۷۷
	
جمهوری اسلامی ایران	
سازمان اسناد و کتابخانه ملی	
	

۸۱ - ۳۱ - ۵۱ - ۶۱ - ۷۱ - ۸۱ - ۹۱ - ۱۰۱ - ۱۱۱ - ۱۲۱ - ۱۳۱ - ۱۴۱ - ۱۵۱ - ۱۶۱ - ۱۷۱ - ۱۸۱ - ۱۹۱ - ۲۰۱ - ۲۱۱ - ۲۲۱ - ۲۳۱ - ۲۴۱ - ۲۵۱ - ۲۶۱ - ۲۷۱ - ۲۸۱ - ۲۹۱ - ۳۰۱ - ۳۱۱ - ۳۲۱ - ۳۳۱ - ۳۴۱ - ۳۵۱ - ۳۶۱ - ۳۷۱ - ۳۸۱ - ۳۹۱ - ۴۰۱ - ۴۱۱ - ۴۲۱ - ۴۳۱ - ۴۴۱ - ۴۵۱ - ۴۶۱ - ۴۷۱ - ۴۸۱ - ۴۹۱ - ۵۰۱ - ۵۱۱ - ۵۲۱ - ۵۳۱ - ۵۴۱ - ۵۵۱ - ۵۶۱ - ۵۷۱ - ۵۸۱ - ۵۹۱ - ۶۰۱ - ۶۱۱ - ۶۲۱ - ۶۳۱ - ۶۴۱ - ۶۵۱ - ۶۶۱ - ۶۷۱ - ۶۸۱ - ۶۹۱ - ۷۰۱ - ۷۱۱ - ۷۲۱ - ۷۳۱ - ۷۴۱ - ۷۵۱ - ۷۶۱ - ۷۷۱ - ۷۸۱ - ۷۹۱ - ۸۰۱ - ۸۱۱ - ۸۲۱ - ۸۳۱ - ۸۴۱ - ۸۵۱ - ۸۶۱ - ۸۷۱ - ۸۸۱ - ۸۹۱ - ۹۰۱ - ۹۱۱ - ۹۲۱ - ۹۳۱ - ۹۴۱ - ۹۵۱ - ۹۶۱ - ۹۷۱ - ۹۸۱ - ۹۹۱ - ۱۰۰۱



از تیرگی که کاتب بنده تراست یا فرو تریا میسایست اگر بنده تراست میلقات
کوبیده اگر فرو تراست رفیع و اگر میسایست ماسلات و هر یک ازین
اقام شد منقش میشود بخطابی و جوابی و الله اعلم **سلطان**
از سلطان آفتاب علمتاج جلالت قاهره و ماه جهان افروز
باهره نور با صرة شهر یاری غره ناصیه کجاری واسطه طلوع انوار امن و امان
وسیل و غور انار عدل و احسان معیاد اعظم سلطنت ملاذ کارم خواقین سلطان
سلطنت مشرقین برهان خواقین خاققین دارا جمشید فریدون
خورشید نظیر و سکنده راه محمد مایون پادشاه از شارق اقبال
مطالع اجل شارق و طالع یار و کوب خلافت ایالت از افق یثیت
بلالت سناطع مخلص و اضحی الاعتقاد که در لوازم قواعد اخلاص و مسمی
نصایح توفیق ما سر می کشد از دو غایب که در انوار محبت از یار معاد
و دت از ان مستفاد باشد مرفوع ضمیر میگرداند و دو اعم یا هم سلطنت
و ضمیر و خلافت و جهان داری را از درگاه جیب الدعوات استغاثیم
امارت اجابت بر صمیم این دعا و اضحی و لایح باذالت محرم الحرام قاسم
قاسم علی الانام از دار السلطنت هرات صنت عن طرق الافات
و این اقامه نمودن عثمان کلاه از مرصع الطهارت
ای روزگار را به دست میارم

۱۰۱
۱۸۴۶
۱
۷۱۷



دعوت طوق اعلی از سلطان نور محمد صدر الکتاب صحیفه سلطنت و کامکاری فضل خطاب
جریده خلافت و نامداری که از منشیان باریک پیر اشتباه کند رشتیر کج و سر طراز
کویت سلطنت و فرمان رویی نمکین خاتم عظم و کشتی کشتانی قطب کف
سلطنت بخیر کرد ایره خلافت علی ناصر عباد عامر بلاد کشف الثقلین
النافعین شرف صدور یافته بود از افاق عطف قیوم حکومت روی نمود
هر لفظی از آن چون زمان صبح متضمن طلوع افتاب است و هر حرفی چون سیم
منکحل بوجت و کامرانی الکاف که از آن مورد عطف ظهور
یافته بود بالوفادریه و صوفیه مقابل افتاد توقع انکه بهمین دستور
حق مودت جایز ندارند و بدار سال صحایف تطفه هنر نیست کرد
سابع شهر صفر ختم الحیر و الطهر ارقبه الاسلام بیخ حفظ اندر بر کار نهادن
استحسب انهایت ترک اقدام بر ایرام عین ادب اقرام سید اندر خنده
جهان بنفحات بخاریات پادشاهانه معطر و انکاف کثیر تبلیغات انوار
انظار خسروانه مزین و منور باد **سلطان نور محمد** سلطان طراز خلافت سلطنت بهمان
همین معذرت روز افزون صاحبان غلظت نهاده سلاطین و ستم قوت
بازوی سلطانی فروغ دیده جهان بینی را بطن امن بلاد و اسطر عباد صاحب
تسلط ترافع اعلاء خلافت بر معارف المایان باید و یاد
بنا بر که خیر و بر خیر و خیر و خیر

منه کتب غلظت کامرانی معز و کامرانی خیم خلافتش روضه جان را
طراوت بخش و شایر کشایم اخلاص شش از مار حقیقه در انصارت
دهانهای رای انو میکرواند و دوام دولت قاهره را که طراوت ریاض ملک
بدان منوط نظام امور دین و ماسام ملت متین برکت آن مربوط و مضبوط
قیام علی الاطلاق العتبی الاشراف مستند عمری باشد کسوت حال این مقصود
بطراز غر از فاخته طراز و موز باد آخر بیع الاول کرم الله و جل جلاله
رضوی علی استقامت السلام و الهیه بصورت ارسال پذیرفت اختتام کلام هر دعا
و ام دولت و مزین شریعتی و انسبی شماسد رایات غفران حضرت
سابع تصور و ایت جهان بینی بر صحایف ادوار و اوراق روزگار تا به کام نشویند
سلطان نور محمد خطاب شریف و کتب لطیف
فکد اقدار سایه عطف حضرت پروردگار باج بخش عالم را ای مدد بنقله
کتب رفیعین بر سر سلطنت علی مروج قواعد شریعت غر آخیر حوزه الامام
پسند سلام کار مجرب است آن سرافراز فرموده بودند مقرر بصفا و شرف
بر کمال محبت و در روزانی داشت بطبع آن اقتضای است که از شرق
اقبال بر آمد و بطور آن شمال اطلال کجین افضال در بر آمد کدرا را از نوازل
تاز کش و از مار حقایق عز و جلال سجد و اندازد کشت اصواف مضاعفه آن
حرف دعواتی که خواطر و افهام نام بر ایراد مثل آن اقدام نموده شد و نازل
ان ضلایم بفتوح تصویبات از قام اولیای خیر و خیر و خیر و خیر

و ارسال امر و دست نظام قاعده خلافت و انتفاع و عرصه سلطنت از حضرت عیسی
شماره ایشان است و عظیم نماید برین دعا و در احاطه عرش برین است که
صلوات و جانیان برین او این شهر بیع انکه ختم نبیل الامان و الامان از بزرگوار
لازال معدون الفضل و علو العلامت بیع یافت نماید ابرام مصدق
ظلال سلطنت محمد و دو نموده و بساط خلافت بیست و دو مصلحت **نطق اوست**
از پیوسته اسباب عظمت و جهانداری و انار ابراست و بختیاری و جبهه مبارکی
خوشید روشن رای مان کافران مکرز دایره او امر و احکام جامع آفایان
سلطنت ضیاط قوانین خلافت روز بروز در تزیید باد و کوه کفایت جاودانی
و از هر جلالت و جبهه ساریعت در ترقی و نصاعده محج صادق که پیوسته
و ظریف عارف اخلاص و ارفم از ختم خاص را می میدارد و فحاش است از حد
و فواید شایسته اختصاص معقول بر وایت دعوات و شوق بهمان تکیات
ارسال مینماید و دوام دولت روز افزون را که مضایح کلی مناسبات اصلی در ضمن
ان مندرجه است از حضرت ابرو العظمی استیج می باشد آخر جمیدی الاول افافته
بر کانه علی سل العلم و لاجل و کمال و خطبه الله تعالی التزلزل سمت ارسال
افیت زیارت لولایت و جبهات ضمیر منی شناسنده اعلام سلطنت و رای
مدلت عالم را در اطراف خاقین مرتفع باد و خورشید عظمی و زوال از شرق و غرب
اقبال طالع و لایع **نطق اوست** در پیوسته لطیف عطا محبت
و مهر اسم مرام صداقت امیر سلطان عظمی که تقابله صاعده

ابست عالج معالج ایالت هر سپهر تباری ماه اسمان شهریار مقرون
باطلف عبارت و مشون کجاست سعادت ظهور یافته از طالع ان اشراف
صدر بد بر اقصی رسید و از تاج روح بد زنی و عا پیوسته و چون منطوقش
ناحق با تنظیم امور مملکت و انتفاع مناسبت بود و در طایف حدیاری
افزود و وسط شهر شعبان کرم آمدن از امان از خطه بغداد و لزال مولانا لال
الرشاد صورت اینها پذیرفت از طریق انکشار عدول نمود و بهنج و عا
میکرد و لولای دولت قاهره بطراز نصر من الله مظهر و مزین باد و در
عالم پناه طما و ملا و عالمیان را مقرر و معین **نطق اوست** در پیوسته
عضیه پشت بنده کترین که حلقه بند که در گوش و غاشیه عبودیت بر دوش
دارد و بعد از تقدیم شریعت عبودیت و استعدای استعدای مراتب کان و
اکو کجاست که اصحاب تحفه در باب فلان بسامع علیه رسانیده اند بهمان
و کذب صحیح است و اگر فی المشن حکم اعتادی که بر وفود حلم و کرم نواب
کامیاب است خطایی واقع شده باشد بعفو و طغیان امیدوار است عاشر
شهر محرم است که تبیین الاحم از محلات لازالت محرومت عن الاوقات
صورت عرض یافت زیادت جرات حدیده کان نیست بر اسرار سلطنت
و سرداق غلظت بر قیاس و ذوق و فرقان بر افراشته باد **نطق اوست**
نطق اوست در پیوسته عضیه داشت بنده کترین که رایات بند که در میدان
بر افراشته و آیت عبودیت بر صف اول جان نداشت

ولواکم کما راعواکم است انکه مثل خوشه شیخ و طراک سپهر رفیع که نامزد
این سنده شده بود از روز اقبال بر وجهی انی و ان جمال جهان را بخود
بازی هر چه سر و اندوه و اطفای دشمنان و روائت دعای عبودیت و نظام
عقود عظمی و ابریت مرتب ساخت چون طغوی آن صورت انتظام
مهام و نفاذ اوامر و احکام در آینه ادراک ارتسام یافت باین توکل
حمدت و الحمد لله که اکثر اخرجید الاول که مراد غرض و جل از ولایت
حق است و الامان رقم عرض پذیرفت بر و ایداع ان نمودن خدای تعالی
اعلام سلطنت و آرایت عدالت عالم را در اطراف و مخفیتر رفیع باد
اولاد ملک و جلاله از اولاد ملک که نسل فواید یگانه است بانی و میامن توفیق
سجانی بایام حاکم شاهزاده جهان منظر انوار عدل و ان نور دیده
سلطنت که بر سر نهاده ان خلافت عظمی که هر درج جهان را از خیر و صلاح
قرانی فرین کسیر سلطنت قاهره و جود و عدل شریعت پاره ناسر الویعدالت
و ایالت باطل طاعت و جلالت میقان باد و انوار قوت عظیم
و انوار قوت لایمینی بر ایالت ظفر نثار فرشتا متصل و متون
مخلص و اخواه که ایالت اخلاص و رضای محبت بر افراشته و ایالت
اختصاص بر صیقل نموده کفایت دعایی که لغات انوارش بصایر
اولی الانصار را نمود دارد و ثنای که از نثارش ثنائات ارواح
فروغی الاقدار معطر سازد و منیر میدارد و ان حضرت رفیع الالباب

اسما و و کما نواله و ان تقاع معارج کامرانی و اعتدای مدارجش و مانی است
مینماید و الله بطلعه مجید ان طریط طهارت اولی و انس و بطریق ادب
اقرب مینماید انقباض عظمی و شهر یاری از افاق شوکت و جهان داری تا سنده
اولاد ملک و جلاله از اولاد ملک که نسل فواید یگانه است بانی و میامن توفیق
و امانی که عبارت است از مخاطبش بهزاده صاحب قرانی و اضع قوانین بر و
منظر انوار حاکم قاهره منظر انوار عدل و ان نور دیده
در دریاکی سلطنت و خلافت در ایسمان عافیت و رافت که هر صدف است
و شهر یاری منظر نظریات حضرت باری چون فیض علی ملهم می رسد که میمان
انظار مسود و مقرون متصل و در جلاله است وی نمود چون انشراح صیقل
نیم دوام اقبال می و زید و از طی ان کتاب که امی شمیم استقامت احوال میدید
و ظایف حمد ربانی و روایت کربانی منوط و مرتب گشت و الحمد حق
حمد و ملاحظه املال نموده قواعد اقتضای اتمه میدید که کون جهان افروز
سلطنت از افاق اقبال و دولت طلوع و لامع باد **اولاد ملک و جلاله** از اولاد ملک که نسل فواید یگانه است
اولاد ملک و جلاله از اولاد ملک که نسل فواید یگانه است بانی و میامن توفیق
ایام نور عین سلطنت و خلافت عین نور است و عظمی خلافت ملک و روزگار
نقاوه سلاطین نامدار که هر درج جهان را بانی اختر برج صاحب قرانی مستقر
سلطنت و جهان بانی و بر سبط انوار عظمی و کینت سنانی با محبت صادق که
روایت آثار و انوار فواید خافیت مصافحت است و انظر معجده است

و حرکت و دوی کرم است لاجرم **بخت** است ای تاز و نه انشمار
 که نیست بن حقیق نظر برسد و است بایس دری و وظایف حق
 بتقدیم برسد و از حضرت بخت تقدست ذات و حضرت
 مسالت نماید که سایر معجزه اسلم در خوره شیر و قبضه آفتاب
 پذیرد و هوولی الیها بر موزه المنزه فی الاستیجابت بر و اید اطلاق
 رتبه بندگان نیست که بر خلافت و بد بلاء است و استیجابت و
 شایق و طالع با حقیق العجب و **دعا** **دعا** **دعا**
 عرفه داشت و خاکوی که است بندگی در میدان اخلاص
 و ایات عبودیت بر خورشید انکاشه اگر تو حق جهان طالع عالم بدست
 این که نیست بود که در خوره عیونها جاریه و جزیره قطوف از آفرینش
 اجلال فرمودم آن مفاوذه اعلی مقدم آن منی لایعنی الی
 مقبل و ملوم ساحت و چون منطوق است مثال مایون باطنی باطنی
 اهو میکتب استاق مهام معدلت بود در وظایف حمد باید که
 زیا د الطالت لظلال غیبی شناسد **دعا** **دعا** **دعا**
 هر روز جلوه ارتق خاوران و **دعا** **دعا** **دعا**
 پرستش بروی خاصه جهان **دعا** **دعا** **دعا**
 و سینه و ملا حضرت ملا **دعا** **دعا** **دعا**

انقا و ملکات عالم خدایات حواء آدم زنده جلد سلطنت شهر زنده
 حیرت و محبت بسیاری ابد اسر سلطنت و سنگا مکاری عفت با و خلص
 و اما در که در مقام اخلاص مقیم بر جاوه بود اداری ستیقامت
 تحت انظلال سطوان با هر و حروف محبت از طایفه انوار
 سمت ایلغ میدهد و نقوش بسته عاده و لغز و جلال و خلد و عزت اقبال
 نیاز بر غفات روزگار می نگار و برف اجابت و وقوع استیجابت شرف
 با و مرصده و تر و ب است که بخواه تر فی طبابت و ترا و ب مرصدهت بنای
 و دست و لو که سازند بر و اید بنس و انمی نماید و دیده شعور داران
 پسر روشن از شمع شبنم توانا **دعا** **دعا** **دعا**
دعا **دعا** **دعا** صبا هم بوی جانان رسید بدست که ان
 تاب و خطا حضرت ملک سلطنت چنان عفت و سنگا با بوی عفت
 بوی شمع و عطف و حسن انقا و اکارم سلاطین و خواجه عالم توین مهر
 سپهر و ایالت ماه آسمان عفت و جلالت بارقه لوا مع دولت است
 راق سلطنت سر دید و ان بخش چون چشم زندگانی و دیر چون
 اعرانی و بهترین آتی و **دعا** **دعا** **دعا** **دعا** **دعا**
 طایف محبت و و داد و است مودت و **دعا** **دعا** **دعا**
 در مرصده می باشد که بهین دستور پست سال مودت را که در
 شیخ مکاترین است و ب دارند تا طراوت او را

اطلاع نموده قوا بعد اختصار را تمهید میدهند **سایه خیر تو خوشتر از سایه بدی** و شست
بر صحنان پاینده و ناسنده با دجاودان **قواتین ملک و حاکم و عدل**
ملوک و نوبت سایه خیر تو شای حضرت ملک جهان باونی ملک است
و تورات خیر مقدم است سعادت مقدمه شای کمال است با دزه احصاء
خلاصه دهر و ادوار با نیضانی مجده بان حایر اعظم صد و کارم زمانه
طوایف عالم ملاذ اکابر و لا و ادم با مجرعه و تو که انا صدق و صفا و
عقیده شای بر و انوار و وفای خیر را و تش لامع و با برت بر ابدایی
تختی که از روی فواج صد و شش شام و لهما معطر و از لامع طوایف و
دیده جلالتا منکر کرد و در اوست منیا و اخف و شای که بخشنده سعادت
و وجهانی و بر آمده مرادات جاودانی است مزید جا و شست و دوام
و غلظت مصلحت شرف اجابت شرف و بغیر استجاب مغربا و منتظر نظرات روح
پرور و اشارت روح کسری باشد زیادت اطلاع و شست همیشه با و
کرد کار تر **سپهر بنده و خیر غلام و زهره بدینم** **قواتین ملک و حاکم و عدل**
و حاکم و عدل **قواتین ملک و حاکم و عدل** **قواتین ملک و حاکم و عدل**
علاطف و خیر و مفاد و ضرر مظلوم حضرت ملک عظمی و انوار ایلالت کبری طاعت
وین دولت فروغ دیده ملک و ملت بقیتش نازیده و عداوان هر دو
عصر شریاری ماه اسما عقیقت و بختیاری چون و شست شری ملک
و چون بختیاری ماه اسما عقیقت و بختیاری چون و شست شری ملک

کلماتش را قبول شکفت **و رود شرفش و طایف اهلان و کرام و روات**
اغراض و اقسام مرتب شد بابت مقبل ساخت و چون بطوق این
اسرار و مطلع انوار از اساق امور و دولت و خرد و روم و شست بخیر و منی بود
مراسم حمد و لو ارم شکر تقدیم رسانیده زیادت مصلحت شد با دمه صغیر
افران **قواتین ملک و حاکم و عدل** **قواتین ملک و حاکم و عدل**
قواتین ملک و حاکم و عدل **قواتین ملک و حاکم و عدل**
و بیاییم نظم امور عالمان بر پایه اسرار و انوار و شست و شست
انوار و ایلالت بر و میان طوایف عالمان تا منقض زمان و بختیاری
خواه که طبقات افلاک و داد و کار و بگو اگر ثواب و خلد و عقاید
دار و دعوت موفوره و تحیات انصورت و فاد از سوار و عقاید و شست
از فساد و داد و کار و بگو اگر ثواب و خلد و عقاید
رو ارم ایام کمال کاری و انتظام ماماننداری مستعدی ای بختیاری
مقرون بختیاری ای بختیاری ای بختیاری ای بختیاری
بیر و زیادت انطباق نموده و شست فقر و محالیت چنان یاد که مرغ نه اند
کریم و بختیاری ای بختیاری ای بختیاری ای بختیاری
ای بختیاری ای بختیاری ای بختیاری ای بختیاری
ای بختیاری ای بختیاری ای بختیاری ای بختیاری

اقبال طلوع فرمود و در مورد آن کن کبیر خطاب غلطی از قایق کرم و غلطی
از قایق تقطیع نامی نگذاشت و بر دوام اقبال هم حصول مال که از مضمون آن
صحیفه حلال و نامر لا نعم الا جلال استغفار و نه هر رسم حمد و ثناء شکر و ثناء
و سائیدنیاه و تسبیح زلفت سر بر عصمت باین ذات مکرمت است
از استیلا **سید محمد آقا** این عذر است بنده مکررین که مایات
و آیتها و بی حجتی متکفاری بر سر است و آیات و آیهها و بی حجتی متکفاری
نیت لکانتی متوابع حضرت علی خدایکون و چنان معلوم شد که زمره
از من نهاده قوم انصاف و اخلاف و اوصاف و کلمات است حکایتی که
برگزیده و کس نشود و بموقف عرض یک سینه اند و قاطعاً بدارت ایم جمعی
از بیک گیتی غیر که دایمه حقا که هر که انا مل فکرت رقم این حال بر صفت حق
این سخن خسته و مثل این صورت هر که نه طافا لاسر سیده و ندین معنی
کواه من خیر یا کنت زیادت خود را بر حسب است نمیدانم
برده و حضرت عفت و اوق غلط و عفت یا تفرض زمان بر او اشتراک
سید محمد آقا این عذر است بنده و آیتها و بی حجتی متکفاری
علیا و عدالت ایم سلطانها انکه لمعات اشتوا فاجاب باین کلمات
عبدی و سرور که از طلع التفات زده و بر روی طلوع یافته بود و بر صفت
حالات این جعفر تافت و چون فخران طوایغ و محرم ظهور آثار
کامهای کون و انوار نامی بویاس حضرت باری را التزم نمود و بر او

اعمال نمودن من چندگان نیست امد افصح الکی کوشش عینه عین هی
متصل و مقرر باد **سید محمد آقا** این عذر است بنده و دعا گو
بعد از تقدیم دعای خلوص و ایم و دوام کباب عظم و صحت انکه حکم شده
بود که کیفیت حالات اینجند و در این عذر است نماید بدین موضع میرسد که بگوید
و المیز که اشیا و عدالت از مطار شحات این واقعت طراوت یافته و زلال
کفر از ضعف از قهرات باین مکرمت نصارت پذیرفته سکران و ولایت
و امن و امان و متوطنان این دیار و ظلال عدل و احسان بپایش میکنند
زیادت جود نمودن ترک ادبست بر عرصه حکما و غلط بکنج و ترک
المدان که من جمال کوشش محاور و محو طابا **سید محمد آقا** این عذر است بنده
عذر است بنده که بعد از تقدیم روایت حدیثی و غلطی دعا گو
و فرمان برداری انکه نشان تمثال نام لا متشال تا بنده جو زهره و در خسته
جواه در رفقت و این بهاعات نزول ارجال فرمود و بر علو
درجه سلطنت و ستم و تیر و غایت که مضمون خطاب بی یون از من می
سجد شکر یا او و الحمد لله حمدا لا انتما از جرات بر حد اعلان سائید
شرط ادب نیست سایه صحرای غایت حضرت ملک اعلی بر مفارق امام
محمد مستدام باد **سید محمد آقا** این عذر است بنده و دعا گو
بعد از شرایط فرمان برداری و وظایف عبودیت و قد شکاری انکه مکررین

و بکرت علف ملازمان سینه سیزار و ابو الحسن فراغت و بفرامیت
 خاطر عاقل است و از لواحق تو اقباشد و کافیه و شریک همایون
 بوستان دولت از حشر شریف سرانده و شجره طریقت شرف و سعادت
 و اقبال بار و کشته سلوک سبیل مصلحت را ادب اندام و روح عظمت
 حضرت عجب است بی کجوت و نیست شرف و رفعت الهی محقق باد **مسافر**
ملک و سید حضرت شریف دعاگوی بعد از تقدیم و طایف عبودیت
 و دعاگوی خلق بسیار است و حضرت کلمه طغری عالم ارای تو قیام کشتی
 چون مهر که طبع اقبال بر آید در امین مان و لطیف احسان شرف زلف و نور
 و چون بطریق ان مثال مایون باطن نظام امور سلطنت و اساق مقام حضرت
 بود و طایف حمدای افزوده الحمد لله الا فضل ابراهیم خد کد نمایند و عدا
 بی اذن است انما عیست و ابدال شمت و صمت و زوال به الله محقق و باد
امیر طایفه علی **امیر** **سید** سده معاد ابراهیم خرم غفر له و امیر عرب
 بمین و ولت قاهره امین سلطنته با برده ملا و ضار و دیر زمان مرجع امر او عهد و ان
 قطب فکر و ابریت جلال محیطه مرکز سلطنت و اقبال صاحبقران عزمه ناداری و عظیم
 الشان عصر کامکار و مقصد اعظم حیان ملها و احارمه مان با و محقق و موافق
 که طایف عوارف اخلاص و لوازم مرسم خصام بر عی حیدر و خوف و دعا و کرامت
 از نظر و مانع اخر ان عند الله جلوه نماید و شرف و کبر و ادب و احکام مایون
 امارت و انتظام معاقبات ایلالت از حضرت محمد مبارک و شرف استغیا نماید و عدا

و غفر له

و بکرت علف ملازمان سینه سیزار و ابو الحسن فراغت و بفرامیت
 خاطر عاقل است و از لواحق تو اقباشد و کافیه و شریک همایون
 بوستان دولت از حشر شریف سرانده و شجره طریقت شرف و سعادت
 و اقبال بار و کشته سلوک سبیل مصلحت را ادب اندام و روح عظمت
 حضرت عجب است بی کجوت و نیست شرف و رفعت الهی محقق باد **مسافر**
ملک و سید حضرت شریف دعاگوی بعد از تقدیم و طایف عبودیت
 و دعاگوی خلق بسیار است و حضرت کلمه طغری عالم ارای تو قیام کشتی
 چون مهر که طبع اقبال بر آید در امین مان و لطیف احسان شرف زلف و نور
 و چون بطریق ان مثال مایون باطن نظام امور سلطنت و اساق مقام حضرت
 بود و طایف حمدای افزوده الحمد لله الا فضل ابراهیم خد کد نمایند و عدا
 بی اذن است انما عیست و ابدال شمت و صمت و زوال به الله محقق و باد
امیر طایفه علی **امیر** **سید** سده معاد ابراهیم خرم غفر له و امیر عرب
 بمین و ولت قاهره امین سلطنته با برده ملا و ضار و دیر زمان مرجع امر او عهد و ان
 قطب فکر و ابریت جلال محیطه مرکز سلطنت و اقبال صاحبقران عزمه ناداری و عظیم
 الشان عصر کامکار و مقصد اعظم حیان ملها و احارمه مان با و محقق و موافق
 که طایف عوارف اخلاص و لوازم مرسم خصام بر عی حیدر و خوف و دعا و کرامت
 از نظر و مانع اخر ان عند الله جلوه نماید و شرف و کبر و ادب و احکام مایون
 امارت و انتظام معاقبات ایلالت از حضرت محمد مبارک و شرف استغیا نماید و عدا

۱۱

نیز و مثال مال و امانی بقیه سعادت جاودانی موجب باد و ریاض دوست
کامرانی بر شرف کرامت و جبهانی شرح **امیرالمؤمنین و امیرالمومنین**
امداد ارتقاء ارتقاء بی شائبه انضمام و انقطاع بروز کار دولت امیر عظیم
اعمال کرم مقتدای اعظم امیر علی بن ابی طالب مقرر حضرت امیر
و خواجه حای عالم عدل و انصاف مایه رسم نغمه عشاق مظهر آفر
نداری مصدر ثواب بخساری متوالی و متواتر باد و دست تحریف حواشی
از عتبه علی بن کل الوجوه قاصد محب واضح الاعتقاد که همیشه در تاکید مانی بود
و مکتبه قواعد محبت می شود تحت فایضه البرکات و مدحیات الظاہرات
سند سینه مرفوع بکبر و اندوخته قواعد امارت و ایالت از حضرت امیر
که فیاض قیوم نامتناهی است می طلبه علامات اجابت و امارت استجاب
بر صفات ایام شهود باد و آرزو خندی بیش بدست حیات بخشش از حیات
اوقات و سعادت امانت تواند بود با علی مدارج و درجی معارج پیوسته
شرح شوق تو طوطی شد تمام نامه عمر همنوا نامه شوق نیست نرسیده تمام تنها
خلوص و خصوصیت است که برقرار است سلسله است شرف و شرف
سوی سهمناک اعتبار از کجایی حالات لازم درنده زیارت مستطیع
نمیشود خلال جلالت و اقبال ابد بسط و باد و تمام تمام کا و تمام بیان
غایت شامه منوط و مربوط **طریق امداد امیرالمؤمنین**
رسیده قاصد و اورده نام از دست گذشت دیده منور و صورت

چه غده خواهی قاصد که نگریم **نهر ارجان** کرامی فدای هر قدش رواج
الطاف و دست پروری و قولی اعطاف مرحمت سستی اعنی مغاوضه
اعدل عظم اعتقاد و اولاد و دم مساعد در و معالی شایسته عاریت رتبه
و صاحب نظم الطاف الهی منظور اعطاف و شایسته و اریست نسبت ایالت
ناصب العیبه جلالت چون نقای امانی موجب کرامی و چون نقد رنگانی شرف
ش و مانی رسید و دیده ام از نو می نور شد **مشام جهان** من است
از معطرش موقع کرم و مورد شرف آن صیغه جلالت و جریه قبل و اقبال
باقی کرم ملق می شود جنوفاً آن تقدیر و انوار و ایت عجز و ندرت
میدارد و علی له و ام بالقیات خاطر قیض بخش سعادت انوار مستطیع
واری می باشد بفرید ابرام شرف نمیکرد و خلال عدلت ممد و ممد
و سباده مکرمت مبسوط و محمد باد **طریق امداد امیرالمؤمنین**
ایات معانی مناقب و امارت محارم و مناقب کامکار و مکار
و بیایه قوانین امارت قدرت فائزین ایالت ملوک و ملوک فائزین
مخصوص عواطف عرف سبحانی بر کافه انام واضح باد و انوار جاوید
و جلالت از افاق غایت حضرت فی الجلال لامع و لایع محبت صادق
که از جاده بخت شریع مودت انحراف ندارد و دعای که نهان گشت
بر جویبار اصلها ثابت و مرعها فی السما است و نمایافته باشد سینه
و امید و رمی باشد که شعلات شوق که سر پای و جود دارد و عین انحراف

رسید تا تم ویرینه و مشرف ساخت مقدم تر نفیض بر و انصاف
تجیل اختصاص نیست و قدم کرمش به ظایف تعلیم و تکریم مخصوص است
اعطاف که در آن کتاب یکم اندر این یافته بود و باصفا خدمت و اعتقاد
اند زیادت ابرام علامت بی ادبیت همیشه که سرانجامش
بود در شرف و شرف چهارگانش سرای جاه تو باد اچنان قوی باشد
که مندم کند و در سرخ بنیانش سده سینه امیر مملکت بیامود استگاه
والی عدل قدم صاحب با سیف و قلم منطقه دروه ابروت و جلالت
دایره امارت و ایالت قدوه اعظم زمان زبده اکار همده
باید و تحقیقات الهی و بعد اقامیدات نامتناهی است چاکر کبر و مقام
دیرینه انکه صدق ارادت خادم درگاه است در مقام خدمت
و اخلاص خاک راه است نه بنابر باده و انقیاد نموده روات
اجتهال بر تان خضوع و دی میگرداند و رسته است قواعد امارت و ایالت
و اتمار قوانین غت و جلالت را بدعوات بحکامی اخضر است الهی
مستعد می باشد از بنده دعا و قول جابت منزه از عوارض و عا
نوازی انکه انظار و اطف آثار متوجه حال این کس را ساخته و تحقیق
خویش را بدوئه اشتها رسد و بدوید اعلال نمودن لایق نمیداند
همیشه که دایم و بقا بود ممکن دوام مدت عمر و بقای جاه تو باد
همیشه که دایم و بقا بود ممکن دوام مدت عمر و بقای جاه تو باد

چینا و میلی دیباچه کتاب دولت و مقدمه اسباب سعادت
یعنی مخاطب علیه الامکار قدوه امراء عالیقدر صاحبقران عصه
کامکاری عظیم الشان عهد نامه داری ملاذ کاف و بر ایا معاذ عامه
رعایایم اندک دولت با تو الدایم و یقین چشمه با شرف القایم
معطر بنایم مکارم اعطاف و مطیبت ایام میامن الطاف در اشراف
ساعات و اطیبات و رو و غر و اجلال یافت بطلان و ابرقم
دولت نشان و شایسته آن خطاب عالیت ان سرایات با و حیرت
و فرق مغفرت بدو غر و غر سید و خدرا آن خطاب شکیبایی
و شکر آن کتاب سکین نوار میسر و قلم مکرر ان و مقدور
قادر بیان نیست انکه عهد نامه خدرا انقطف خواهم برون نام
از عهد نامه الکهای همان به که از معذرت بیدم که هم لطفش خود
کند غرض او میز و اید تصدیع دادن رتبه جا کران نیست جناب
بند باد چنان که عوفه فلکش فرزند انسان باشد
خلال کمال و نوال جاه و جلالت امیر کامیاب و ابرام
رقاب قبول انعام و طین منظر کار هم خوفین غوث بر ایا صرا
نحمد و موی باد و قوام شمس و قمر عدل است ابد الذیر متمد و مودت فایم
دو تنخواه و پا کر هوا خواه انکه اندر دل و جان مهر تو کار و جاوید و انکه
همه عالم بود دارد و میسر کسم خدایت و لوازم عبودیت در سکن و سکن

چونکه به هر شرف علم بود در هر فقه از آن توقع وقوع عالمی بختی
موجود بود هر کجا از آن مطلب فیه جهانی از قانع مستوع باقام اکرام
آن و سید فقا در روزیه اقتدار مستقبل و منقش است چون نظام
سعادته تمام و جویان امور بر وفق مراد و مرام از خواهی آن مثال عا
بکلیه فهم و در آن صحیفه خال با قلم شکر از معال منو شد الحمد لله و این را
تصدیق دادن از دایره ادب حاجت خلل صدارت حمد و دو نمید
بسیار ایالت مسبوط و محله باد **حمد و مدح و ثناء**
وصف ترا چنانکه تویی چون گم خیال که هر چه در خیال من آید نیاید
چون و فو رفاق ظهور است عا این باب صدارت تاب بهر جا هر نام
ظیر انالی یام موثرین عجز سبب استشار حضرت خاقانی زین الله بر
الصدارت همین علایه و نه را الصدرا لایاله بنور بهایه از قایت است
بروای ای افاق و قطار اصاطه نمود و کساح و الی و اقی صهی و دیده
جمال طیفه نکال از استه افصل و انالی شود و اقام بر ایراد
که جرات تمام است لایق نمیدانند لغزش و از منتهی التوفیق
و نیاز مندی ریافت ملت وصال چون العاف کامل و اعطاف
شامل آن مظهر بهاد و جلال از هر کجاست و خیر استعارت مجاورت
یکباری که برای جرم نیست **حمد و مدح و ثناء** که انالی همان است
که توفیق من بدید از غایت **حمد و مدح و ثناء** که گویم پیش از آن است

دست برام نبرد و دستاچ مورد دولت و اقبال مصالح و مصالح عظمی و اجلال
موفق با مولی نهج مسؤل محصل منبر **حمد و مدح و ثناء** **حمد و مدح و ثناء**
از خیر بندگان و توفیق لازم الاجلال و الانوار عالیها صدارت ای صلی
شریعت همین ضابط امور ملک و دین است خاص صدارت و ایش
تا صلی و یخفت و عدالت اقام نمیدانند با عطاء ایامه و اجری همین از
البرای احکامه زمین با تقفات خاطر خط و محلی با تمام ضمیر من **حمد و مدح و ثناء**
دل به درگت **حمد و مدح و ثناء** هر حرفی از آن مظهر سیری از سر ارگون و هر کجا
مظهر لایزال طیف چون از طالعوان عبارت شتمل بر دقائق
و ملا حظان اشارات منطوی بر حقایق روحانی نشاد دل از آن که
عنان بی اندازد گشت و چون از منطوق کتاب عا نموده که هر روزانه
سما من نبد الهمی لمود و لعی لامع است و از ارقی توفیق پادشاهی
کو کب فنی طالع ریاض مراث بر شحات حمد و کساح و الی و اقی صهی و دیده
الحمد لله که کثیر از یاد است خجرات نرفقت کلیات منظر نام باقی
عالی مرتب یاده و عظمت میام اکابر ایام با تمام و اقی منقش **حمد و مدح و ثناء**
حمد و مدح و ثناء **حمد و مدح و ثناء** **حمد و مدح و ثناء** **حمد و مدح و ثناء**
عظمت و منو اسانه بعد از درایع بدایع دعوات و درایع و درایع
نجات مرفوع ضمیر جفا صدارت ماب فیض انتساب و ج
شریعت و غایت از آن مظهر بهاد و جلال از هر کجاست و خیر استعارت مجاورت
یکباری که برای جرم نیست **حمد و مدح و ثناء** که انالی همان است
که توفیق من بدید از غایت **حمد و مدح و ثناء** که گویم پیش از آن است

این کتاب در بیان
اصول و فروع
دین است

احوال بغیر فضل از متعال جل ذکره که عاقبت مقرون است و هیچ
مردی که این کتاب را بخواند و در دست و انداخته و از آنجا که
که در دیده انتظار دیده و محض با کمال الجواهر کلمات مکتوب ساخته مواد
فرج و بخت را مضاعف کند و بخواهد صدق نمیکرد و دولت جاودا
و سعادت جهانی فرین و زکار باد **صدور نویسد** **بیت** **دل**
صدور نویسد اصل الله تعالی عظیم الامور بیا من کلام و شرح راین فی القدر
بمقاطر اقله بعد از ملاحظه نام نامی و مطالع و مفاوضه کرامی اعلام را
شریف آنکه جریان احوال این یکارستیش که حضرت آفریدگار است و از
چیز محصورتی که ملایم مزاج نباشد انکشاف و سفاقت نماید و علی بن ابی
مترصد است که برقرار حرکت سلسله است که شروع در شروع و مخرج
مهمات و اخبار از نگاهی حالات لازم دانند و بایست که طالع نام شود
سعادت ابدی و کرامت برمدی فرین **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت**
صدور نویسد **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل**
یکمال که مرده و بنده و دو تنه که جز بوظایف دعا گوئی و روایت
رضا جوئی اشتغال ندارد با قامت بر کسم دعواتی که تهنات از اوج
قدسیانرا رسید نام و انشراح صدور و روحانیانرا را بطریق الدوام
همان تواند بود و جرات و جسارت مینماید و علی کرد و الشهود و الامور
و مرور الدنور و الایام بسیار است و در اس وقت و در این

از حضرت الهی استغایند یا ماول آنکه کسبت قبول و رقم حصول مرقوم و موم
کرد و از عطف سپکران و عوارف بی پایان شریف خطاب علی
منتظر است تا در تمام مهام که مامور شده باشد **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت**
جان بند و جان کمر و بر میان بنده **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل**
نمیداند **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل**
قد و عز و جاه و نیا **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل**
که بران خاطر عاقل گذرم **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل**
خطاب واجب تعظیم و کتاب لازم التکریم **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل**
ایالت استکبابی مخدومی و یعنی صد سینه عزت و اجلال قطب فکرت
واقبال مشیرو ملت قاهره نایب سلطنت با بهره تبت الله تعالی و
صدارت و شیدان و ام مبنانی مکرمه محلی بشمول انواع شرف و کرامت
و حصول صفات مرادات دو جهانی در اکرسم سعادت و اوقیت
شرق و رود از رانی فرمود **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل**
قران احسن بخش کرده یا هم نور و ظلمت را فرین **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل**
منشور سعادت دایره از **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل** **صدور نویسد** **بیت** **دل**
شرایط خدمت و لوازم عبودیت مطلق شسته بدست از غلدر بر فرق
مغافرت نهاد و بر علو اعلام رفعت که مضمون کتاب است

و من علیهم بوارف جلاله عزرا اوسید تقطیر میب زندمیده ربابه
دین و قصور فرستمان خوض نمودن لایق نیست بجز حکام
ارچه سخن فراوانست ولی بوسیل بدر بارسد فروماند درینو که
موصول صیغه فراغت احرام ملائمت بسته بود بوسیل و غرضینا
برخواستی ضمیر اقباب تا شکر گذاریندن مناسب و تکرار اقدام بر ابرام
عین ادب احترام است آقباب و لتت که فیض حق دارد
کمال تا بروز خیر امین باد ز کسب زوال **سیر در جوار جلاله**
احمد بن محمد این نامه جو نامه است که چون طه خویان صدقه فرو
بست بخرج و غم او وین تازه رقم رقم کسیت که با امان بن دلاده
فدای سلم و انت رعایشان و توقع سعادتش که کنایت است
از مغا و خیر خداست ماب ضابطه امور بدبر مصالح جمیع غرضت
بیضا امین سطره **ساره** قدر و فلک صد و شتری طلعت
شهاب سلوت و برام کین و مهر این **خاعف الله تعالی الصد**
جلاله و ام علی الشام طلاله شمل حصول مغایر کائناتی و وصول
اما و مقاصد مانی چون صبح صادق افاق و مکتب سید الهام رقی
مختوی بر شکر از لطایف غیبی و هر طری منطوی بر شطری از حقایق لایبی
و روان فتوحات غیبی بقدیم جلال استقبالی نموده بیغیرت و بیاد است
دارت **نظم** آنچه در ظلمت کند در آرزو کرد و نیافت در سوختن

خز و در اندیش آنچه در طی زبان کنیده و تحت بیان اشتیاق من اران
بصد تریش **زیادت** مصدع اوقات شریف نمیکرد و نابد حکم از اج
تو بی انقلاب **باد** جوهر آینه تو بنی همت **در ذکر زبده العقیقه**
آرزو و امید و صفات نیست که در حیر مکان آید **کاکه** در غم و کینه
پیشتر است **چون** کمالات و آیه عالی فی ارت **شاه** و ابالی **نظم**
ملت بیضا مدبر امور دولت و خواجی کارای دستور عالم را می کشاید
عقد نهات ماکد **رمانده** مظلومان از مضایق ممالک و اصف ک
کفایت صابر جمیع **فرز** اختر برج سعادت خواجی **نظم** کس نیست
بمجله حساب ان در دفتر خاطر و سیایف ضمایر صورت پذیر نیست
از روی نیا سلوک طریق ایاز اختیار نموده **کویه** خاموشی آشنای تو خد
شنای شست اشتیاق با تقای لغای شریف که سیر کمال حضور **نظم**
جهان بخت سود است از تصویرات او نام صافیه و اوراکات
زا که که شسته **خامنه** شکستیم و لب سیم از قعد و شوق **کانه** در تقریر
کنجند و در تحریر **برواید** اینها و نمی نماید **سوره** دانه نظام کار **نظم**
ز لطف تو **کار** تر اللف الهی نظام باد **در ادعای جوار جلاله**
الاولی و الاولی خطاب و کتب الاستماع و کتاب الاستماع **نظم**
نظم مصالح بندگان عاریج معارج و ذرات ناهج مناجات قاصع **نظم**
الجابلی الویری انصاف عظم الله تعالی **نظم** در رفیع معارج مکانه **نظم**

مشیه میانی مکارم و معانی حضرت مصطفی که حوادث مدینه را می بیند
از ایشان را عالمی را در کتب خود در هر صحت و ذوق فضل و در توحید و علاقه به حق
نفس را بسته نریزه و در حال و مزین بکلیه قبول اقبال بنمود و در دیده جان
الطش اسلامت تاب روان لازم و معانیش الطاف جان ملازم قدم آن
مفاوضا علی مقدم آن خیر عمل را بدین مقبل و ملوم که دانید نهادم هر
دریده خنیا را کردم که گفتم در بر و این جهان را جلا کردم چون از خون آن
خطاب فوج جهان معلوم شد که آن فیض سبحانی بر صفات است و واضح است
و اول فضل ربانی از وحیات اقبال و کامرانی و استغاثی و توفیق شکرگزاری
خود را بنمود و بر او بیضی خدمت نمیکرد و از پی اصلاح و خلق باقیات میباید
غیر از قطع جاه و ترانقلاب و **و زیاده از این است**
حکایت که تزلزل ارتفاع پادشاه در هر چه در قلم میزاید نیست اندیشه فکرت
اما تقابل معارج اوصاف عجب جبار است و نور نظم کار فرمای ارباب صفت
قدم شید قواعد معانی طوایف اعلی صفت قدرت و او قضا صولت
جود الله و ستور الافاق و لغز بر صیایات الوزارة علی طریق استحقاق
مقصود و خرد خورده در قضا و بر مدارج نفوت سینه عاقل و قاهر و هم
قدم تبار بر سباط انبساط نهاده آنرا هم طریق صمیمیت شرح شوق بقا
اشرف که مقصد و طلب علی همان لغز بود و از دایره تعریف و هرگز
بوصف بر نوت استیلا می که بر این بنفش نه سالها که نگذشت

۴۱
فی امور الوزارة عالی و الطلمات یلوا العداة خالی چون تقاضای مانی
موجب کردانی و چون نقد زندگانی سر مایش و مانی رسید و نه حساب
از و نمونند مشام روح را نفاس معطشند در دقایق عیاش
انجاس سخن را باین سپدا و در حقایق کنایتش انار معنیهای واضح و هو
در مقابل جری از حروف ان طروف حکم و در برابر نقشش از نقوش
آن و فر علم بالقلم دعای شایسته که بعد بتول شوش و قات شریف
نیکو و جریان مدام بر نوج مردم و آن معانی در سبک نظام بناسیر
بیت علی از و زانو سید دقایق انظار تافه و توفیق افکار صایبه
عالی حضرت اصطفی عظیم مدبر امور عالم صاحب دیوان مرکز دایره خرد
علا رافع مرافع عدالت عاقله عاقله ایلست محمد و غم غطایم ان و
دارالت ان الخلف بالکلیه الصافیة المتفیض من المبادی العالمی موجب
اتظام کلیات امور نام و غفلات مدام علی ایام باد جا کرد و بر نهاده و نه
انگیز پیوسته در خلا و ملائکه گوید دعای خیر است و مرسم خمر لغات
عبودیت با شیان جلالت شان تبلیغ مینماید و در سیم جار بجای استوار و هم
دولت نظام ایام بکشت غول می باشد و بر اجابت مقترین با توقع اوقات
انوار سعاده میامر جهان دارد که این ذره خاک نشین را بر سر توانا
سر از فرمایند زیادت حرات خدا و نمیداند و زبهر اصف این به دعای غم

نمی نایستد اعال بر قوم دولت جلودانی و رسوم سعادت جبهه است و در
از دیوانیان و اهل قلم نویسد ملاحظه بشود که طراز و طبع
 سکین و از خواجیه دوی الاقدار قدوه اکادم دیور و عصار و اسطرلاب
 و سید قرامسک ناطق امور نام مرجع امانی ایام خواجیه کافی کفایت آنکه
 خورشید ثبت شد بهر غایت بر طراز دامن آفر زمان غریب بکلیه حصول
 مطالب می بنویز و وصول مایه **سراج** نمود و هر دو مایه کل مراد گفت زبان
 کلکی که رقم آن صیغه کشیده مقرر از بدایت است و هر چه تمام که نقص آن
 نام بر دست غده که شش فضات سیمها طفق که از خفون آن شش
 رفت و سیر از دیار اخلاص و ذریع کمال اختصاص شد زیادت است که از دست
 ظلال عواقب انعام و لطایف کرام ابد محمد باد **از دیوانیان و اهل قلم نویسد**
از دیوانیان و اهل قلم نویسد ضاعف الله تعالی جلایه و ادام علی الانام ظلاله
 بعد از اتمام تحقیق که از رواج فواید صدقش مشتمل درها مقطوع از لوازم طالع
 و روش دیر جهانها منور گردد در رفیع غیر منسک و اند که از جمله مکاتبات
 ایام استادی و غریب است او ضایع حق که اری اخبار و استیاریان
 و اعلام و استقلال هم داد است اگر غایت نموده از قضایای کلی و جزوی
 که در انصوب است خنده بیک شرف آنها از زبان دارند بی سیر و ارض خزان
 و غنوم شویایه ام و غنوم تمامی مرتفع و منزه خواجیه است و بنویسد
 بنیکرد و ما نثر دولت و مین رفت متقاعد و تر اید با **از دیوانیان و اهل قلم نویسد**

در جواب تلخیص از دیوانیان و اهل قلم نویسد
 رشوخامه شکر خاتیت مشتمل بر فنون لطف سید چمن سینه تانه
 کل رحمت نایغ روح دمید عنوان دفتر مقصد و مطالب و مراد کوی امانی
 و مایه اعیان ملاحظه صاحب کرم اعدان نظم مصالح دین و دول که بر خیزد از
 جمیل رفیع المراتب **از دیوانیان و اهل قلم نویسد** انکدر پیش فیض خاتمه او ابر کوفشان مجلی باشد
 در ایام ایام نزول افضای انعام فرمود و چون از خجای آن دلیلی دوم
 دولت و نظام بهرام غمت لایع بود و لطایف حمد الهی فرود زیادت است
 زلفت ادا کما مکاری و انار نامادی مؤید و محمد باد **از دیوانیان و اهل قلم نویسد**
از دیوانیان و اهل قلم نویسد تدبیر بهرام عالمیان و صلاح امور دینیان
 با تمام راسی شکل کشی شد ام عیالین مع نصیص صاحب کرم اعدان
 اشرف و منتهی مرادات سینه و سینه حصول مرادات کلیه **از دیوانیان و اهل قلم نویسد**
 الب فضایل **از دیوانیان و اهل قلم نویسد** خواجیه مشکل کشی خافقین که منشال ابر و باجه
 فرض عین مقفوس باد دعا کونی محقق که نظرش در ابدات و اخلاص
 متفقد است و بیاس نیست استقامت بخت و معتقد الوف خدمات
 واقیه و صوف دعوات صافیه از روی هوا داری و خد متکامری بعبیه عید رفیع
 میکند و ادام ایام دولت پاک که در عظمی و رابطه شکست است استقامت
 بر خسته اجابت و منظره استقامت جلوه نمای باد ترک اقدام بر ابر عین
 ادب مایه ظلال حسن سبط و مودود و خاتمه حال محمود و محمود باد

۲۵
 در جواب تلخیص از دیوانیان و اهل قلم نویسد
 رشوخامه شکر خاتیت مشتمل بر فنون لطف سید چمن سینه تانه
 کل رحمت نایغ روح دمید عنوان دفتر مقصد و مطالب و مراد کوی امانی
 و مایه اعیان ملاحظه صاحب کرم اعدان نظم مصالح دین و دول که بر خیزد از
 جمیل رفیع المراتب **از دیوانیان و اهل قلم نویسد** انکدر پیش فیض خاتمه او ابر کوفشان مجلی باشد
 در ایام ایام نزول افضای انعام فرمود و چون از خجای آن دلیلی دوم
 دولت و نظام بهرام غمت لایع بود و لطایف حمد الهی فرود زیادت است
 زلفت ادا کما مکاری و انار نامادی مؤید و محمد باد **از دیوانیان و اهل قلم نویسد**
از دیوانیان و اهل قلم نویسد تدبیر بهرام عالمیان و صلاح امور دینیان
 با تمام راسی شکل کشی شد ام عیالین مع نصیص صاحب کرم اعدان
 اشرف و منتهی مرادات سینه و سینه حصول مرادات کلیه **از دیوانیان و اهل قلم نویسد**
 الب فضایل **از دیوانیان و اهل قلم نویسد** خواجیه مشکل کشی خافقین که منشال ابر و باجه
 فرض عین مقفوس باد دعا کونی محقق که نظرش در ابدات و اخلاص
 متفقد است و بیاس نیست استقامت بخت و معتقد الوف خدمات
 واقیه و صوف دعوات صافیه از روی هوا داری و خد متکامری بعبیه عید رفیع
 میکند و ادام ایام دولت پاک که در عظمی و رابطه شکست است استقامت
 بر خسته اجابت و منظره استقامت جلوه نمای باد ترک اقدام بر ابر عین
 ادب مایه ظلال حسن سبط و مودود و خاتمه حال محمود و محمود باد

سید در جواب طایفه اعلیٰ اردو بانیان و اهل قلم نویسنده
 در لطیف بود که تا که شکر قلمت : حقوق خدمت من عرض کرد بر دست
 بنوک ضامنم که ده سلام مرا که کاخانه دوران مبارک است : مغاوضه
 کرم و مطلق لازم التعظیم ملازمان عالیجای سعادت بنای خواجه معظّم و
 جمهورم رافع اعلام عدالت جامع تمام ایالت مشیت مانی تدبیر مرموز و
 و تکریر صاحب ملک است که طریق فتندار داده ملک به قرارش کار عالم
 قرار موصوف بصفت سینه و موم سمات خیر ظهور نموده مواد فرج و
 متعاقب و توافقت هر طرف با لوف و میره که را بصفوف غنیه
 متقابل که دینده بدین خضر و خضر و خضر استحقاق نظر قبول خدایت
 اما از اثر اخلاق رضیه و میان اوصاف رضیه مینور که اثر ادمع خلا
 و موقع اثر ضایعی بخشنده زیادت حرات لطافت و نیکو اندازان علیحدّه
 بر صانع جهان و تسمیه و ترقی و متعاضد با **سید در جواب طایفه بانیان**
و اهل قلم سلامی جوار و اعلیٰ قدسی مکرّم سلامی جوار ابرام عدوی مفطرس
 با بر اسم مدحاتی که است خلوص در مرتب اخلاص و تکریم خصوص در حق
 اختصاص و در حق مجلس عالی دعا و نماینده ارباب ملل مرجع اصحاب
 دول مجلس اعلیٰ نظام اعلیٰ علم کبر اعلیٰ اندیش و نواید فی الدولت
 زمانه میگرداند و علی الدوله استعانت نماید که نسیم توفیق از هر بیت تقدیر
 شده که که اتصال از زوّه اقبال طلوع نماید : دل ز لواعج مر جلال باید نور

در انوار

ریاض جان نسیم وصال ناز نه شود : اگر دعا کوی مهور را بشتر فی جواب که مرمان
 مغاخرت و پیرایه مباحث است شرف ساندان نفی بر تو کمال
 و در خجسته و جلال الحق نخواهد **سید** کم نکرد و تابش خورشید اگر در
 جنت آن لعل سار و شک بر ترک اقدام بر الطایعین و پیشینه
 ملائکت و ما یفقت محض و معتبر با **سید در جواب طایفه بانیان و اهل قلم**
و اهل قلم نویسنده صبار سید و ز الطاف خلیفه و نوید شکفته
 کل دولت یوستان امید : کتاب ضایع دنار و خطاب ملایع انما عالیجای
 خواجیه عظمیٰ الی قایلیم مجد و کرم مرتب مصالح انام ناظم امور امانی ایام
 کاف در ام عباد متکفل مہام بلاد خواجیه که کمال عدل است ملک
 و ضلع اسوده سعادت تروان و چرا از تیاج و سینه را شرح داد
 افلاک شریک قطرات سحاب نظم کل شریعت در خورشید مور و ما
 نزهتگاه دیده دل سخته بقدر قوت و اندانه قدرت روایت تعظیم
 آورد تفقه خاطر خط و لغات ضمیر مبر که در مطای آن منشو سعادت
 بخش ازانی فرموده بودند از رحم بر کانه بعد تنمود و نواید اطاعت
 نمیکرد مقتضیات ایام و این به موجب یاد مراتب معالی **سید در جواب**
ادنی اردو بانیان و اهل قلم هر چه اندر نیاید بران دست : در دست
 بلند است : در قلم بان از شروع و روح بر اوج اوصاف حیات
 صاحب اقام غنیمت و سعادت سبب خلق امورات و انوار اعلیٰ علم و غایت

۲۶

استقامت را یک انصاف می رود و مستظهر است که مأمول بشرف قبول اقران باشد
زیادت طبابت مودی سواد و لیت ایام سیاده بشواید سعادت تفریق
و اناموالی با تواریض لایزال مشحون **سادات لطیفه او طایفه سادات**
کجا رسد بکمال تو فهم دور اندیش که از خیال و مکان مرصع رشت
چون تحریر محاسن ذات علی و توفیر میان صفات مریک عیان سادات
مصدر مشرق و مناقب مظهر کمال و مناصب عین سعادت عین سادات
خداوند اولاد رسول نقاوه جهاد قبول مشار است که سهام او نام فضیله
تواریض است سرمد و ضمایر کابر بلی بر امر از توصیف آن اطلاع نباید که
در آن باب شروع نمید و عذر و غش می نمای خلوص نیست که بر تو از تو
در اصل ملاقات عالم که سیر و روضه حق و قلوب صدور است ای تمام
نمایند بر و اید الطایفه بصدق نمیکرد قواعد مناقب نقابت و میانی مناصب
تأیید الهی و یک فیض نامتناهی مکه و شیداد **سادات در جواب طایفه**
اولاد سادات **نویسنده** شایم که از قدسی و سیم حدائق فردوسی که بدستار شلال
اقبال از ریاض التفات عالجی نقابت انتساب منقش اعظم حق که مرم
سپهر سیه آسمان بکایت خلف اعظم اسلاف شرف کلام شرف
وزیده بود مشتمل بر مایه لطاف نبوت و محوی بر کلام عطف لای
نهایت شرف نزول از زانی داشت هر قطعی متضمن سری از اسرار حق
کتاب مکنون در حرفی معین حکم از احکام نور و القام و مایه نون و نور

عند ان بخت حضرت نبوی و فرست سادات احرار نیست متوقع آنکه از زمان
سعادت ملاقات ترا و فخری الطبات مغرور دانند که کعبه موهبت عظمی
و زوایه کرامت کبری همان خواهد بود و بر و اید اطلاع نمیناید **سادات لطیفه خاک**
جاودان عزیزان با که در خلاصه ترکیب عیار کانی **سادات لطیفه**
سادات نویسنده خجاست سادات سادات ایام نقی مجید سعادت زنده
اسوه بکار فاعل الله تعالی سعادت سادات و نور سواد اقرار سواد سادات
محتوی بر جلوه تفقا و منظوم بر و نور محبت و داد بکشت شمع سادات و اورد
شرف ملاقات شرفش را که اندک طلوع مال و آمانی و طلیع مواکبت
و شادمانی است استقامت نماید توفیق سعادت اجتماع بحسب صورت این
اوضاع مقدریاد تر صدیه و در دفعه یاب سال جواب بقیه قلم مرصع
رضانده که کشتنای شایم محبت و استنشام شایم مودت رشت بکمال
زیادت اسباب شمع و طلال سعادت و سادات ابدی **سادات در جواب**
طایفه اولاد سادات **نویسنده** لطایف لطایف محبت آثار که بکرامت از کمال شایب
سیادت شمار ترضی رفیع محبتی منبع جلیل الاصل حمیل الوصل طایفه الالباب
طایفه الاصل خدیجه مایه سادات و نقایه مشحون بطرف عبارت
بکسب سعادت سمت ظهور یافت از مظاهر آن عبارت محوی بر ذکا
معانی و از ملاحظه ان اشارات منظوم بر خفایق روحانیت طویل
تأخر و سرور جان بی اندازه کشت طریق محبت آنکه بر همین منوال نور بر نور

و مقارن قام در رتار عالیجا سبب تا با رفیع اینده کمال ناصب الویة جلال
مور مناقب شریفه صاحب منصفه فی تفضیل صرف رفیع محبتی افضل منصف ممد
الله تعالی بانی انوار سیادت و بنیان الهدی بانی انوار نقابیه شریفه نور
عجلال نزول القبال فرموده باعث تعاقب اسباب محبت و تواتر آثار و سرت
گشت هر حرفی را بنده اصد مرت دعا و هر کلمه را بصدر از رحمت و ثنا تعالی

کرد ایند زیادت جبارت نمود تا سیادت و محبت انوار فیض لایزال
مشون **باب سیم در بیان فضیلت و اوصاف انوار سیادت**
قدرة و شرح بمکارم النقایه جمدیه بنده هوخواه که لایس الی انوار
احد من نظرت در ابع بدایع دعوات و در ابع ودیجیات مستقر
تشریف ابلخ نیاید و همواره نظام امور سیاده بانی را مستعدی می باشد
سیادت بجابت مقرر باد بساط شرح و بساط الام ایام فراق و نکات
شکایت زمان اشتیاق طی نمودن اولی میداند چه تقریر و تحریرش
زهر و هم قسم تصور کند بیرون باشد زهر چه فتم تعقل کند فزون **ایده زیادت**
اسباب نفرت مناقب سیادت و مناقب سیادت **ایده زیادت**
طیقه ادنی از سیادت عطف لطافت آثار سیادت و آثار مرتضی اکرم
مجتبی اکرم مظهر امر بنویس به بط انوار علوی عظم الله تعالی مناقب النقایه و
مشون بخون سرفرازی مقرون بصوف و توانی بدولت ورود
شروع و محمول مقصود نانی فرموده حسن و بایزادان عوارف و جدای این

خبر و طایفه غاور و بویت مع و ثنا اجازت ندا و چون منطوق آن سخن
لطایف و مطلع فزایف از انفاق امور دولت اهداد رسوم رفت مینی
و چون در کس کس و کس باری تقدیم رسنید زیادت انساب تمویک
طاعا لغت سیادت بانی بر خارق ادانی و عالی ممد و باد **مشون**
نوشته حضرت منصفیت فردوسی نزلت سلطان ولایت عارفی
مشون حج عالیقدر از تاجدار عالم که است نخستین قائم امامت ناصح
زمره ملوک بر سر ارباب ملوک عالم معاملات طریقت صاحب کلمات
حقیقت بر فرزند لاهی تصوف بر افروزنده چراغ عرف همواره مظان
کمال ملکوتی و مطهر انوار افاضات لاهوتی باد مریدان کرام
از خیر منصفیت انوار فتوحات غیبی و مکنس ارفیوضات لایبی می باشد
دعواتی که صفای صفتش زایل آثار لدورت علایق و مدحاتی که شفا
فطرش صیقل غبار غلات عوایق باشد بر کیم مقدس مهدی و متقی مبین
و بر تعاقب از مرده و دور و متابع ایام و شهور و زید افاضات روحانی از
جلال حدیث ربانی استغاثی نماید و هذا الذی اعجز الدعاء است عا
نمنت التماس میرود که این کمینه را قبول خاطر عاظم که این مشاهدات
و مجمع و ارا دات لایبی است بخیل کامل فایض و مستود کرد اندر ذات
جبارت نمرد و کشیده سیاده عالی مبط فیوض ذی کلال و مورد
لایزال باد **مشون** **نوشته** از مشون **نوشته** از مشون

صفاه و لغات انجا رجاء جهان نما که عبارتست از عالج مطالب طلب حجت
حقایق پناه معارف و شکاف صیایات حکم کاشف ایات لغز لغز
مغایر خزان لایب دی انام شد ایام لاله زار لاله زار لاله زار
و صد انواع المعانی و الکلمات محتوی بر اسرار مختص بر حجت من یشهد بحیث
اقتدای کتاب از مطلع زده پروی طلوع نمود مورد آن و اردی غیبی و روزه
آن و اقدار یحیی را بیدادت منموم کرد انید بر فرق افتخار نهاد و وضع
جز استقامت احوال و میر سبایانی و امان موجب تصاعف مواج که از
و ترا و اعدا و سپاسداری که ترک اقام حیرت عین اقرار می
لوح و خطاط سعادت ما شریح افاضات انوار ربانی منبع شجاعت اسرار
سجانی باد **در بیان حقیقت احوال و اشیاء** احوال و اشیاء در حقیقت
بر شمع سوخته بر وانه روشنست چون بر رات رای فیاض عیالی حقیقت
قاب مطلع انوار که امانت منبع انوار الهامات مرکز دایره صدق و یقین
نقطه کمال و تمکین سخن اسرار لاهوتیه و مطلع انوار حیرت زنیچه اولیا که مرکز
اصیفا نظام که منظره ادراک حقایق و محلی شود اسرار و قاتی است
صورت حال این محبت معتقد نفی و تجویب یقین بان صورت و تمیز
معنی را از حق که تحصیل حاصل و اسرار بر و اید اطالت نمی نماید غیر
نوکایز خدای تا نکست لاله که منقلد و نکست که ورت ایمین باد
مشیه در بیان حقیقت احوال و اشیاء در بیان حقیقت احوال و اشیاء

از عیال

از عیال حقیقت انشی با فرایات و فیض صیایات یقینیه سالک
شریعت واقف طریقت حقیقت کاشف اسرار ملک و ملکوت ناظر انوار قدس
و جبروت اطع الله من شارق معارف اللغات بدنه و شرح بیان انوار
تجلیات الصغائر صدر مشرق و یافیه تقریر بعواطف کتابت
ایک اندوای اسرافات عوالم غیب حیرت کشت بازای هر
پس از آن خطایست طایفه طایفه محبت و داد و رواتب نمودت
بموقف تبلیغ میر بند و انصورت ایم البقا جل ذکره حساب سلست
التفاستغافینا ید و ما ذلک علی الله بجز نریا دت مصدع نمیشود دل
قابل را زباده و رفیق شطرات یا زیاد **در بیان حقیقت احوال و اشیاء**
نویسنده هر چند در علم شهادت اسرار شفا و سعادت لغای حجت
تقوی شمع محبت یا تا مجلس شمع زمان اسیر باب علم و وفان سالک
محقق کمال و حق حیل الله بقاوه سبیل لاریت و ارباب المعادف
و موجب الهدایه اصحاب الخلق و العوارف بسمت حرمان و مسموم
اناد و فضل قدس و مجلس انس و پوسته دیده بعیرت تماشای جمال عظیم
الاشان انیاد و موهبا امیدوار است که حقرت حق سجاد و توقی حجاب
مباینت را در تقی سحر شرف ملاقات انوار سازد زیادت الطیاب
نیز و در زوده اقرار جای تو باد ذکر و جانینان دعای تو باد **در بیان حقیقت احوال و اشیاء**
نویسنده در بیان حقیقت احوال و اشیاء

در بیان حقیقت احوال و اشیاء

حوزة شریعتین قاضی دین افسر طری که از روی شرف خاکش هر روز
 در آنجا سرست مشرف و مکرم باد و رفاع حکم عاید در ملائک و کائنات
 بیضاغز امقر و مظهر بنده دولت و تاج که دعای دولت حضرت شریف را وکیل
 سعادت و کامرانی میدارد دعایی که از ریاض تقریرش روح خدام را
 و تنای که از ضایق تقریرش فواید خفاص فایز باشد بموقف عرض میرساند
 و علی الدوام از روی استقامت و خیریت دعای استحکام قواعد جلال میگوید
 میانی این مرام بتائید اجابت ملک علامت مهربان و بیاد است بر امام خود
 نمیداند التفات بخلاف فیض کافی تمام مہمات انام و تکفل انجام مہمات
 خاص و عام با **بسم الله الرحمن الرحيم** در جواب **السلامة** کتابت شریف بقون
 الطاف و خطای معون و بصوت و اعطاف که خدمت حضرت افضی القضاة
 ملاذ اعظم و لالة اعظم انام عدل کلام ایام افضل اعلام اهل کرم
 فضیله مرجع الاعظمین علیا و اکرام عهد و اوان مطلع انوار کمال منبع انوار
 جلال **امام الهی** پادشاه شریعت که هستش در تعلیم دین شهریاری
 نامر و بنده دولت خود بودند از شرف اوقات و الطیف آنست
 نزول از رانی در است **لطایف کلماتش** چه مہر عالم گیر **ظرایف کلماتش**
 چو ماه نور انوار ای موقع آن توقع رفیع را که عنوان جبرائیل و جلال
 صحنه صایف قدر و کمال است بقدم خدمتگذاری استقبال نموده تیار روی اعتقاد
 و استظهار کرد این عذر الطافی که از حضرت شریعت پناهی در باره اینست

شرف نور

حقایق معلوم ضبط و قایق رسوم ناصب الی و فی رافع البلیغین مصدق
 منقذات مظہر حقایق مجازات معصیان انوار دانش مفتاح استریش
 محصل با و محب از روند که رافع البلیغین است دعوات بابرکت
 و حیات میامین سمات مرفوع نیز میسر میگردد و سر او جبرائیل است
 و عایف محذرت و قلوبت جبرائیل منقبت اشتغال مینماید **بسم الله الرحمن الرحيم**
 در اوقات تنای نبود و در دین در همه احوال دعای بود و دینی
 اشتیاق بقای اشرف از شوق هزار کیشا ده از بار و از روی
 خیران بمطالعہ تباشیر اسماء زیادت است بزوا و ایضاً شد **بسم الله الرحمن الرحيم**
 ذہبی فاد تو کشف علوم عالمیت طبع نقاد و تولید فضل رفیع
علاء الدین در جواب **السلامة** در قوم کتاب المیون ایخته
 کونش وقت الصباح ملاطفه مرغوب و معاوضه مطلوب عالی شریف
 فقاهت و تبار نقاوه علماء اسلام سواہ فضل انام و استظرف معوا
 رابط نفوق االی مورد مناقب شریف خاص منصف بیکشتی چون
 ہوا می بوستان و طریقی چون وصال دوستان در شرف ساعات
 و الطیف اوقات تمت بصورت یافت بظہور نور و کفایت صورت
 کم کثرت فیہا مصباح درشت نیک نلام و ارادات ایام از انیز
 دل شہام زدوده کردید بشماره سلامتی ذات ملک صفات که از ان
 معجزات مہمات بوضوح بیست وسیله ادای لوازم سر گذاردی گشت

دین منین مجید که جلال هر کمال ملایم افضل زمان مرجع کابر جهان
 انعام اهل هدی افضل زمان که دادم ز سعی دوست نظام شرایع و احکام
 مبنی از نیام الطاف بی غایت مبنی بر حکام لطاف بی نهایت نامزد این
 بنده که بود و در داری فرمودیت روان و نرو تا زه چون بگویند
 خون خور و خم جوید و جان بخلوات خضوع و طاعت و اولدم نیاز و غارت
 استقبال و افریق شرف و باغ تارک میاهاست سخت از غنمه ادای حقوق
 محارم و مرهم که در مطاوی آن انعام یافته بیرون آمدن آن ایام محلات
 است و یکبارت خود نمیشناسد همیشه تا زمانه بر سر بند
 هلاک بر شود و اجتماع و استعمال بفضیلت نماید و جریان چون
 بجزیش فرایند در زمان جو هلال **سایه طه اوستاد از حضرت محمد**
 کمالات ذات کامل الافاضات عالیجی سبب فقیه ربانی قوت
 مسکن رفیع کمال ناصب الوجوه جلال محال مشکلات و مفصلات
 فصول قدوه علم محیط کر علم و سهر هر کمال نظام شرح عین و قولم دین
 منین در بی کمال اهل راد است با دونه من قیاس که کش و جوی
 کلام متفاح و عاقب ابراهیم علم است و سهر ارباب استر شده است و
 بنده و تنه که در موقف خدمتکاری ثابت قدم است بر کف قدم
 که در یک از نارس سبب تعطر مجاری انس و فوج انوارش موجب
 محافل قدس باشد و اوست نماید و بر توالی از من و تعاقب اوقات

مسکن است که فضیلت و نورم و موهبها فراتر از مرتب میدار و زیادت
 اطالت شرط و بینه طالبان فضل نام و در جنت با کاهت مقصود
سایه طه اوستاد از حضرت محمد کتا لطیف خطاب شریف عالیجی است
 مناسبات عالم فاضل کامل تقدای مان پیشوای عمده و او ان مجمع کمالات منبع سعادت
 موسوم به سات ضریفه موصوف بصفات سینه بدولت و در ماده بر جویست
 افزود صورتی زده جانر اصفار روشن کرد معشش در دل منور از شمس کذا
 بنو شمس امان امانی در وی افزین قلبی با دلیرین تقشش نکاشت و نورش
 بانواع اکرام و تفضیلت تقی نیست و مقدم شرفش باضاف احترام و تکریم اختصار
 پذیرفت عذر شمول الطاف و فواید لطافی که آن عالیجی نسبت باین خواه
 تقدیم و توجیه قوت بیان توان کرد و بکدام طاققت از غنمه آن تقصیر
 نمود یکم چه در تواتر کرم ترا که غنمش حساب کنی بشمار در نیاید زیادت
 رتبه جرات نمیدانید باین افتاد و ما تراقضت بروز کار طلب علم و اصل
 و فایض **سایه طه اوستاد از حضرت محمد** جمیع اوقات محاسنات
 جناب شریف شما تقاضا و نیاز قوام شرع و سبب نظام دین منین منزه از افضال
 مرکز جلال مجید و ایزد علم و قطب مجرب دین مدار بر فضل و سهر هر بهترین
 با فاد علم دینی و افاضه سبب تقوی محروبه دعاگوی هو خواه که بقوی عقل
 و طیفه هوادری و طریقه خدمتکاری را فرم عین می شمار و تکیانی با دانه از حاکم
 لیک و صدقاتی افزون از مددگات نهم و ادراک به وقف نماید و سنده و ارقام

ظهور و اداری بر صوفی خاطر کاشته قاعده شایسته را در همه مدارج با حالت مستحضر
 جهان نایک و لذت فراغت **۱** چنانچه خود برین دنیا معطر با **سایه و غایت**
اعمال شریف رسیدن چنانچه شایسته خلیفتان شایسته آن جان فزاید
 نه حرف او زنی میدهد دست **۲** نه لفظ او شکلی میکشید **۳** او سید مباح حصول
 کمکاری و واسطه اتمار وصول بدرجه شایسته که جنابیت شریف تر و زیاده
 مولانا اعظم نقیذ الکریم بران علما از جهان فضلا **۴** خورشید آسمان سحر را
 یاری او حوزة حق و محقق عقل بود آمده در جبر و جود و روح و تصور
 و صورت **۵** دعاگوی او خواه را با رسالت آن سر قرار ساخته بودند
 چون روح کرامی به بدن وقت اعادت شرف و دو کرامت فرمود و در آن
 جلال و جبریه قبول اقبال و تالیف تعظیم و رایت و تکریم اختصاص یافت اتمام و ا
 کرافت و ایدای و مکالم آن نبیه عالی و اکرام در باره این داعی تقدیم یافت
 زبان بیان از حننه تمهید اعتدالات بیرون نمیتواند آمد **۶** زانکه آن برتر از
 باشد **۷** هر چه گویم فروز آن باشد **۸** بر و ایداعمال نمی ناید طلال فضایل خود با
 و اسرار حشید با **۹** **اعلی القضاة** **۱۰** **سید** تشیبهای شریف
 و شریف اندین و منت اتمام خدمت عید القضاة اسلام نایک و قضیه حکام
 عمان شایسته شایسته مقر قواعد شرع در بر محاذ اصل و فرع مروج ملت زیر استوی
 شریف و اهل ضماة امام احمد و لایة ایام **۱۱** **افضی القضاة** **۱۲** **الکرام**
 عقل و روح **۱۳** سنجیدای روشن افکار حکمت و دین منوط با دو سعایت کا و انام
 اتمام

اتمام مجاوران سده سیر مومن و مبرور و مخلص نایک و دعوی اعطاش و محکم اخلاص
 بشهادت اختصاص سمت اثبات یا فیه تدوین شایسته که در و کوشش متمدن قدس لغت
 و فواید و کلامی که به یونان و مصر و سار و مصر مجاوران غیر عیدیکه و دو دایم
 شریف ایام شریف پناهی را از حضرت ملک عالم شایسته نمایان و اجابت شریف
 متوقع آنکه ابرو میکانیات ایضا با تمام مهمات لایق علی الله و اتم حقوق حدارند که علما
 سایر نمایانست بر و ایداعمال حیات نینمایان که مسند حکام دین در ارجح
 متین پناه اسلام و بی جوام و عوام با **۱۴** **افضی القضاة** **۱۵** **اعلی القضاة**
 این نامه نامور که به جمال منشو سعادت و طراز جلال و جبریت
 و در و دج شده **۱۶** هر جا که جواهر است افضل کمال **۱۷** سنج نامی در ایداعمال
 خاطر خورشید عاشر یعنی محلی که سلطان قضاة اسلام بران و دة انام حاضر ملت
 حافظ شریف شریف محمد قواعد دین شریف بیانی شرع متین رافع اعلام شریف
 بنیان بدعت **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
 اسلام و دین متین در این احوال شرف اجدال فرمود پستاری دولت
 و مددکاری غایت بین مخلص **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 مقام سعادت انجام و جبران امور بر وفق مراد و مرام بعضی بویست ستم
 توفیق سرگذاری از حضرت باری نمود بر و ایداعمال حساب جرات شرف صفا
 حکم شرع ارجاع تو با د **۱۰۱** **۱۰۲** **۱۰۳** **۱۰۴** **۱۰۵** **۱۰۶** **۱۰۷** **۱۰۸** **۱۰۹** **۱۱۰** **۱۱۱** **۱۱۲** **۱۱۳** **۱۱۴** **۱۱۵** **۱۱۶** **۱۱۷** **۱۱۸** **۱۱۹** **۱۲۰** **۱۲۱** **۱۲۲** **۱۲۳** **۱۲۴** **۱۲۵** **۱۲۶** **۱۲۷** **۱۲۸** **۱۲۹** **۱۳۰** **۱۳۱** **۱۳۲** **۱۳۳** **۱۳۴** **۱۳۵** **۱۳۶** **۱۳۷** **۱۳۸** **۱۳۹** **۱۴۰** **۱۴۱** **۱۴۲** **۱۴۳** **۱۴۴** **۱۴۵** **۱۴۶** **۱۴۷** **۱۴۸** **۱۴۹** **۱۵۰**
۱۵۱ **۱۵۲** **۱۵۳** **۱۵۴** **۱۵۵** **۱۵۶** **۱۵۷** **۱۵۸** **۱۵۹** **۱۶۰** **۱۶۱** **۱۶۲** **۱۶۳** **۱۶۴** **۱۶۵** **۱۶۶** **۱۶۷** **۱۶۸** **۱۶۹** **۱۷۰** **۱۷۱** **۱۷۲** **۱۷۳** **۱۷۴** **۱۷۵** **۱۷۶** **۱۷۷** **۱۷۸** **۱۷۹** **۱۸۰** **۱۸۱** **۱۸۲** **۱۸۳** **۱۸۴** **۱۸۵** **۱۸۶** **۱۸۷** **۱۸۸** **۱۸۹** **۱۹۰** **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰**
 عالیجاه شریف پناه محمد قواعد دین شریف بیانی

شرح معنی مطاع ملک سلطنت متبوع خلفا و خونی مصاح اهل زمان کاف الامور
ابد امور و متابعان احکام شرح معنی و مصدر فرمان برداران و اوردن متین
با دج و افصح الاتفا و که بر صحایف عقد صرف کمال اتحاد و دوست دعا
که کنیم نو بهار را که این استنشا ق هوای نشو و نما کن و تناسی که حرم کلام
از فایده آن استشمام طریقی و صفای نایب بوقوف تیغ بر ساند و خورشید الویت
تفرقت از وقت دست صفای شرف اتفاق که حسن ماری این مطالب است
می نماید نه قریب زیادت اطنای نیست ذات علی که استقامت
خلق عالم است در پناه خویش دارد لطف رب العالمین **قصه و خبر حقیقه**
آیه و سینه خط شریف و دلنواز از دست آمد سوسن الحیدر
قداد بر عین بون تیغ شایع خاطر خیر و رابع بدایع ضمیر عیانین شریف
فضایل انار قاضی امام ظلم رسد مروج شرفیت عز امتحونی ملت سبیا
آیه انکه در روز ازل بنوشته میشی قضا از برای دوشش منور حکم جاودا
کننده احکام شرفش اعد الیه نفس بوده ذلت بعدیش اعد الیه
اعلی الله ایام الریقا الغرایم احکام و رف الویه المله الیه با شرف
راست بر کلمه معانی و فیضی و بر کشته به پیرایه حقایق و فصل مراد و کسب
جائز او سید ذوق حضور کثرت عظیم که از حضور آن نامه نامی کلام
رفت و سید از مباد اخلاص در یو کمال اختصار شده زیادت اسباب
نرفت باو بقای ذات خود که ممکن است کاند بر بقای ذرات

تقاب

نیز بر باری الله باشد بعضی از کتب ایم اعتقاد از الطایب رواج این استیاق توان
تو و صانع میکرد و و همی هست برادران دولت ملازمت مقصود دارد
ابواب حصول این علم از فیوضات ملک عالم نفیج با دایم و اتق که این
کیز را بخدمت لایق نوازش فرماید تا مر کسم خلاصی بظهور کند بزود
الطایب است بنحی سنیاید هم ایام و اوقات شریفیت بارش و خلیق
مصرف **و خبر حقیقه و خبر حقیقه** خطاب علیه انجلیت
را نه بایا طریقت صلیا جعفری قیاده زاده و اسوه عباد نامزدین حیرت بود
شرف و در زانی فرمود موردان و اقدیمی که بظهورت صمد استقبال
خبر خنده شرف است احسان پیرایه با فی و امال که از خاوی آن معلوم
موجب تصانیع بود که که اری و در وقت الحاسن از کثرت بزود اید مصدق
نمیشود حسنی محققات انوار زبانی و منبع شحات لبر اسر جانی با
آیه و سینه طریقت اعلی و شریف است و ای طریق علم افضل و تصام آمده
موفق سینه و من تو مقام آمده سند افاضت حقایق تغیر کفر و تفسیر
مغیر بر آن اهل حق و یقین بحد احادیث نبویه و ارث مواریث مصفوی
مالک که تحقیق سلف است که کاشف شکله عقلیه فایده معصودت
سان که اهل علم حجاب فاضل بجا آورده است و نوالی فیوضات کلام طی
در بار کشف ان مجلس سائک که شخص استباه که پوسته تغیر انبیا
فضایل خدام است و نماید بر سالی غایبی که از زبیر تغیرش فواج خدام

و نه با حق تحریرش روح مختص به او نیست میسر و محصوره در درون
 معنای صفا چون میل سوی از روی ثنا گشتی درین ناقص حضرت مولود
 روح است و ما در ضمیرش منزل و صفت بیانی زمان من جاری امیدوار است
 که از ممکن نقصان خیال و اوج الی شرف و اصداد از لای فرماید تا وظایف
 بطور رسیدن تولید انبساط اجزای نیر و دهنده **تو بگو** و **دعای طریقت**
اولی **تو بگو** انا فی منک یا فخر الاعالی کما یفطر مثل الاله تعالی تعالی
 کلش معاً و نسما حرم العالی انیر الی اعنی مخاطبه عالی حضرت محمد و هم غظم
 معتقد ای افضل علم یقینت سیرت است و جها مختلف بقدر فضل نام قدوس
 علما و هم حج اعظم عالمی ریاض علوم و حکم نام معارف و هم و هم و هم
 قواعد معقول و منقول الذیر لیمان الجال و انور من قوای الشمال را میسر است
 و احسن اوقات بر ریاض صدور را با حضور قیام شد و در پیش آیتانی
 القی الی کتاب کرم خوانده شد و کلمات المودنه الذی هدانا لهذا لم ندرنا
 جاری گشت چون گوییم صیغه عالیه معانی نشانی شعاری بقامت اعلی
 منشیان عتبه افضل عالم است و طایف حمد ربانی و روایت کریم
 میوادی شد و باید طایفه است نمیرود همیشه تا که بود شرح حاکم شد
 مدام تا که بود عقل و الی و الا در شریف کار شرح با دنگور دور تو حکم
 عقل با درو **اعلم** **تو بگو** **اولی** **تو بگو** **دعای طریقت** **تو بگو** **دعای طریقت** قواعد حکام
 دین و شریف معانی اسرار شریف متین به تمام لایحه شریفیت ماب سبج

توفیق ظاهره هم حواله کرم عظیم فضل جسم نیست **تو بگو** **دعای طریقت**
 تو انم گفت **تو بگو** کرم عظیم عذر خواه من یکی از زیادت جرات رتبه خود
 و فرد فیض انشای شده رفیع حضرت اسلام بناهی ابد او اصل **تو بگو**
اولی **تو بگو** **دعای طریقت** **تو بگو** میاس فیض دین دیات و عاثرین امان و امان
 عالیجاه شریفیه قاضی اسلام مرجع جمهورانام حاکم اسالیب عقل و
 جاوی قواعد اصول و فروع منبع کلمات علیه جمیع سعادت حلیه صیانت
 شریفیت نام بنیان بدست بجهت طریقی و اصل با دو تائیدات ربانی و
 سبحانی باوقات متبرکه که تو حاصل بنده هو خواه که خدمت ملازمان محکم علیه
 و سیر حصول الهی و امان میداند الوصفیات اخلاص شمار و صوفی است
 اختصاص نام بوقوف عرض میسند و بر دو علم سنجی آن می باشد که نسیم
 توفیق از مرتبه تعزیر شریفیت شریفیت که انصال بعینه عذر از درگاه اقبال
 نماید زیادت جرات رتبه خود نمی باشد تو جبهه عیانی شریفیت
 در تقویت امان اسلام و سیر صلاح و سدا و خواص عوام **تو بگو**
اولی **تو بگو** **دعای طریقت** **تو بگو** **دعای طریقت** **تو بگو** **دعای طریقت** عالیجاه قاضی انام حج
 انالی انام نام زمان معتقد ای عهد و امان ملاذ علی و معاذ فضل را دام الله
 میاس حرکات اقلام و اقامت الشرفین اسرار کلام و حکامه با فردا حج
 فرموده بودند درین اوقات حسن امانات ورود تغزبات معنی
 قنوجات عینی و طایفه اجمال و اگر کرم و روایت اغوار و اقرام مرتبه

قدرت تعظیم می داشت زیادت اکثر زفت انعام و رحمت
فرایند بهر شغای خلق جهان کدام باد **لطیفه علی شاعر نوایسند**
زهی چرخ مستغرق فکر تو منیر شعاع شمع تو چون آفتاب عالم کبریا طبع
کوهرش نوزدین لطافت نشان عیال محفرت و ریت سجایان حسان
او ان مکر سپهر بلاغت ماه آسمان فصاحت مدح بدایع مخترع روح نظام
عقود جوهریات صراف بقوت نوا هر کلمات کلک سوا لیت **الکرام از احسان**
رواج نظر او هست و انکه کلام بلاغت را ز نورش رنگ و بوست **احمرن**
اسرار الهی یاد و ضمیر و ضابط الهام پذیر مطهر افکار نامتناهی مخلص عابوی
که بر جاوده ثنا خوانی مستقیم است قامت و ظایف دعوات که اترار
ارواح و کسینز کسیر تمام و از تراجم صدور روحانین را رابط علی الدوام همان
تواند بوجرات و جبارت بنماید و همواره صحایف اوقات بهادقام
منقبت خانی و صراحتات ربایات مدایح کسری عزیز و شومین میدارد
بزواید بنساط نمی نماید لال فصاحت و بحث بر معارف مرتقیان معلوم اراد
میسود و مود در **لطیفه علی شاعر نوایسند** رسید ز خروشان کتابی که است
رقم فرمود نوک خاتم او دل جان من مجبور باد **۱۱** فدای نقش نام و نوا
نسبیم صدیق فردوسی و شمایم کمر قدسی که ببارست از کتاب شکیب
تغافل شورا اهل فضل سابق مضاربعت مرجع ارباب فصاحت و بیان
معامله ان کجاست و نهاسی اوان شید بنیان مانی موسس کجاست

مشهور بن سرفروزی **مقرون** بصنوف انواری شرف و رود از ان فرمود
مورد از ان فرمود مورد آن توقع دفع را بعد از ادای لوازم حضرت داری
و رعایت مرشد منکداری بدین ب مقبول و منوم گردانید چون **خطیب**
شریف و کتاب لطیف متضمن انواع الطاف و انصاف اعطاف بود و صفت
آن مراسم ادبیه و لوازم آئینه تقدیم اقداد خدمات مستطاع را منتظر است تا در تمام
آن آناه عبودیت بطور رسد نه بر و ایجاب رت نمود تا یب فیض قدسی
و تقویت می مجسم انسی بر فرد کار لطافت آثار و اصل **لطیفه او شاعر**
نوایسند بدایع و رابع خامه مشکی شامه عابین فصیل ماب فصاحت
بلاغت و ناز صاحب کلمات شریف تا ارباب لطیفه زبده افاضل عصر
از مرتبه نظم و نثر تو فزونی دید ما الوالابصار با و لطایف ضایع قدم زیبار قمر نور
بخش جراید لیل و نهار مخلص هوا خواه که معتکف استن اعدا هست
دعای که زبان قلم و قلم زبان از تقریر احصای آن قاصر و ثنای کبریا
بیان و بیان بیان از تحریر تقدیر آن عاجز و محقق بآنچه بوقف نیاز نیست
و در بیان شوق و شغف دریافت دیدار شرف کبری تکلف حسن ماحول
و این سؤل است خصوص نموده دولت آن مرادم را از بارگاه ملک عالم
ستدعی می باشد بر و اید مضاعف نشد ما شرد **خطیب** صفات در اقطاب
غیر اسایر و سایر ی باد **لطیفه او شاعر نوایسند** کتابی بر از او بزر
رسید ازین فصاحت **محمود** نواد را قبال و کتبه جوهر کمال اعنی کتاب لطایف

از نقش آن صیقل علم با علم عالم دعا و شاکسته اند زیاده و حسب است نیز و آثار
 سود و فکیر و انوار تعلقات هر علم و یقین اوقات و ایام ختمه فحشام باد **بجای**
از این سخن نویسنده نهی نموده بصد و جرد در تعلیم و تالیف و تعلیم تعلیم
 مناقب و مناقب و بنمایان استحقاق حق و وقایع و استنباط و تالیف و طبع و نقد
 موهب و معظم اسوه است بر هم زنده الی اینجیم قد و ده و سیای تعلیم و وضع این توفیق
 عربی باقی الود قویین و بیضا بطرف و وصول با بطار و موعول و مشق و ان
 رفعت کشته بر و فکرت **صاحب قرآن** طالعش را بسود و امانی آفران مکن
 و نه با و مختص هو خواه که صحیفه در با قیام اخلاص فریق اردد عایسی آفران
 از حکمت الله و شایسته پرون از خیر فرمود و اگر کتب تسبیح نمید و در مقام
 هو خواهی چون تسبیح تالیف و موهب و ماته قطب سیرت قدیم بوده
 مستطهر می باشد که از کیفیت حوالی شرف اخبار ازانی فرمایند تا سواد
 از یاد پذیرد و زیادت مستعد نمیکرد و گویند همان افزون و دشوار از اوقات
 و سعادته ابد الطالع و لامع باد **بجای این سخن نویسنده** شوق است
 مساوی و تقرب از طبع و لغات و معانی و کرم و رفعت ان محسن ششم صاوی
 مجمع سعادت از سلسله طبع و حقایق لایزال فی اوج سعادت بد را
 لا سواد و این آفاق الفضل محی طالع و آخر همان اوج شرف و مر عالم فرو
 برج کمال طلوع یافته بود و هر تو و وصول بر ساحت احوال این سینه انداخت
 از شریف تفقه شریف و لطیف تو و لطیف شام امید و مان و غیره فراق موهب

بجای این سخن نویسنده

و وید و اتفاق مجوسان را وید اشتیاق منور شد زیادت شورش نمیکرد و ذات
 صفات که محو فکرت و افعالی و در زنده کمال است ابد الود و مملکت **بجای**
از این سخن نویسنده زالت کواکب فکرت و العاده منوره بنظرات حکماء و اوراق و تالیف
 الکلمات و غزیه نقوش را قیام محی صادق و العاده که در قوم خدمت و ملازمت
 نقش صحیفه هواداری دارد بر ابد اینجی که از روح و روح صد و شش شام و لها
 موهب و از لوازم طالع و رو و شش زده جانها منور کرد و موهب میشود و بجا
 دل احرار از توفیق ملاقات را که این طالع امانی و طلیعه موهب است
 و شادمانی است استعدایا و توفیق سعادت اجتماع علی حسن الصورة و این
 صور الاوضاع و مقتدا و شوق و شوق و شوق و اوقات و طاعت و شوق و شوق
 و کمال است انجا بنیای پذیر نیست زیادت اکثر زلفت **بجای** مباد خیر
 خصم و موهب مباد و گویند تحت ترا به و طوبال و **بجای این سخن نویسنده**
از این سخن نویسنده نام و خوشی و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق
 تالیف و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب
 الانوار و ساطع الاثار از زون اقبال بر جوی امانی و امانی و امانی و امانی
 طلوع و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب
 مقام این ستم گشت و چون از موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب
 از حکام تا بید الهی لمود و دولت معیت و از افاق توفیق با و شایسته کوب
 رفعتی طالع و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب

بجای

و جانفروای طایف کلماتش منور و زیادهوار و خفاش عزیز و کین و اللف
اوقات و اشرف اوقات سمت وصول یافت بخطرات اجلال و اقدام عظام استقبال
نموده مر تقسیم تقدیم رسانید بجه کامرانی و نهال زندگانی که از نسوم هموم
بدیول و عقاب نهاده بود از رشحات خامه و خاصیت دیگر بازه طراوت
و تارگی پذیرفت **حق** سخن کشید بطنابیت عرض دعاست **طلال** طفت
و رحمت محمد با **سلام** نازه چون رفته جوانی و نجاست جوان
زنده گانی سلامی چون نسیم نسیم و کل که باشد مدام افاسن بسمل سلامی چون
صلح کل سوری معطر سلامی چون چرخ جان منور با **سلام** تنهایی که کفر از آن زد
آن جوهر کرد و از تار ب تین قدس تین نفیست معطر شود سمت آل
میدهد علی الذوام صفات اوقات بدعای دولت که امارت اجابت
و علامت استجابت عنوان آن واضح و لیکن است عزیزین میدارد بشاید
دوری و مکانید مساحت ضروری نه بر نهی و گفت که خیر بستاند دعا و طاعت
اشرف آن که بدین تواند بود **سلام** تو سیمای چنان دار که خبر و صل
انرا اعلام نتوان کرد امیدوار است که حضرت معوض الخیرات عمر حسنه
سیمی را که نریل فلکات فراق و تباعد و مومل بشود و لغات تو اقصا و
باشد بر فودی متیا که داند زیادت انکار نفرت **حق** همیشه تا که نفرت
زلف در ابیات **سلام** که بود و وصف حال را مثال سری که از تو بجه
بریده با چو لطف رخی که از تو بجا بیاورد با چو حال **سلام** **سلام**

مکتوب جانفروای

مکتوب جانفروای تو آمد بسوی چون خواست بر دل بران نهادش **سلام** از سرش
انکه آه دل من بسوروشش فی الحال برود دیده گریان نهادش **سلام** از بیم انکار و شوم
بشویش از دیده کبر فتم و بر جان نهادش **سلام** عشق و یارقات کتاب
میمنت است محرم طبعات بخواه ایت بینات از روزنه افضل و در **سلام**
اقبال طلوع فرمود و درودش با طایف اجلال اقبال در و اربعه احوال و حرام
مرتب شد در باب محفل سخت **سلام** زان نامه که از تو سویم آمدت **سلام**
که محنت یونکار کرد از آدم از بقیه طشت صوفیه دیگر دیدم **سلام** بر خرفش بود که
داد صفا غریب و بی باقی در تقیه ابواب حقایق و سما که از دیده امل
وامانی پوشیده بود از فوای آن مثال عاکبر و جبر و غیبت بده افا **سلام**
جواب محبت و لطف **سلام** در آن کرد که عمرش در از با از روی
لطف مخلص در بریزد از دشت ای او مباد عالم و مخلص از با **سلام**
سلام سلامی معجزه با بهاری **سلام** سلامی معجزه شکست تباری **سلام**
منور بنور ولایت **سلام** سلامی معطر هدایت **سلام** با در فرایده دعا **سلام**
تزار نسیم **سلام** و غرض صیایف لطیف کلر طری بوقت نیاز میرساند و چو
اوقات و صحایف اناست با بشتر علو مراتب و شرح سمو مناقب خیرین و
میدارد **سلام** بفرموده تو نباشد بدلم در هم حال جز نشانی تو نباید ز با هم
سال **سلام** اشتغال مشاعل افراق بر تیر بالا که فرقه که بدستاری **سلام** مخلص
عرض ان نتوان شد و بسای مردی عاقل بر امن عقل شرح و بیان است

۳۶

شکایت بجزان و سوز و فراق چگونه شرح دهیم که شمار بیرون است
افقهای قوه محبت و جنبان معافه دوست است که بکمال دوستی و شرف و
مفاضات لطیف حجاب بکمالی در لطف و منفوع سازند بر و اید مصرع نشد
عمرت دراز باد و قاف المین از عطایت که در هدیه شریعت است
در بیان آنکه از یاد میوه ای که در نیکو نام آید از این که دل بزرگوار
که گشتیم از آن نادره خطا بر روی من از فرج و ریختن پند و نگرانی
و قوه فرج قزاقی در تازکی چون نسیم بهار و در لطافت و جوی شمیم که از درستی
که بسیار از تقارن و بقرون بود در دولت روی نمود که کلمات که بکمال
کام نهاد و بر خور طبع طاعتی که در جود و جود و جود و جود و جود و جود
چنین را در نام نهاد و مورد شکر بطلوت که نام و اقدار اعظام استقبالی نموده
بوسیدم و بر مردی که دیده نهادیم و پیچیدم و تویدیل سوخته کردم و بوردان
سعادت و حصول آن نتیجه مراد است و در همین استوار و در همین ایوان
استقامت از خال اقبال و سیده و شکفته گشت و خطا و خطا و خطا و خطا و خطا
کتاب بکین نوع از مصلو و در زبان قاهر البیان نیست بزرگوار
افشای خیر و تا کا جهان جبهان نیست که خواهی که کارت بکمال جلالت
با که خواهی که بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال
نیایمی که بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال بکمال
شکل نیست که هرگز نکلی با در آمدنی شد که کتب لطفی از حقیقتات آن ملک

صفات شریعت مانی بر روی خود جلالت و مساعد قبول اقبال و بکمال شرف و تقاضا
بکمال شرف و تقاضا از الفاظ تو کوش عقل کو هر یافته مجمل و با
کمال از تو نور یافته اند و فیض حق سی انضاج اقدس و سیادت بابرکات امام
حقین کاشف اسرار تحقیق مقلدان که بر هر مردمان حکما و عجم کیم شرف شکلات
تعالی نقیض معقولات و قایم غایت مطالع و حایز نهایت مقاصد انوار افلاطون
زنان بقول اعراب و ادیان شده ملک که تنوع زیانتش در اثبات حق است
مقارن با و انوار افاضات عقل و حقایق و انوار افادات نفوس مطهره و بزرگوار است
سمات فصل و قرن مخلصی استباه که علی الذواله از امر افاضت خدام اقبالی
حقایق نماید و بدیهه حق که روی تو باشد از کمال کمالیت آن عرفی شود و حق
حقیتی که فرج و روح و یک نش از قرار و نفیست فیض روحی فای که در دست عرض میده
و متوجه سعادت ملائمت که خلاصه زندگانی و نهایت امان است می باشد
اسباب حصول این امر سمیست نظام موسوم با زیادت خود را بر تیر خیز است
نمیداند همیشه که بکمال است و این بکمال مدام تا که بر اوضاع فایده ایام مباد
بهوای بکمال و در کمال مباد جز بر ضاء تو نیست این امر و در کمال و در کمال
و این بکمال و در کمال مباد جز بر ضاء تو نیست این امر و در کمال و در کمال
استقامت و افاضل حکما اسوه اند و علمای جامع فواید کمال ارباب معقول
مستقیم و مستقیم قانون معقول و افاضل را بر افاضل و استوار افاضل و استوار
و این بکمال و در کمال مباد جز بر ضاء تو نیست این امر و در کمال و در کمال

بکمال

بکمال

بکمال

لین و نهار اندکی از آن در خیر میان آید یا یکی از هزار است میان پندرد
منم امروز و حالتی که پرس از دواعی ملائقی که پرس رفتی و بیت
نرفت از آن از تو دارم خجالتی که پرس **دعای سادگان**
وقت سفر بود و هوس کنیاری از بهر دواعی قدیمی بر دوری
خود و لطف نفرودی و بر بار غم افزون کردی شمع کرمیاری اگر چه
کربت عربت تشی است جگر سوز و مرمر سقر المیت بخت اندون
اما فی الجمله در آبوسید و دواعی اجاب و واسطه معانوه اصحابی میتوان
و چون انجانب این دواعی در ریاضت نمود و دردی که کرم بر سر آن
در دوقر و **دعای مسافران** دل را خنک کند و دواعی
خبر بادی شنیدیم در ایام و دواعی **معروض میدارد** که گوشه دل مسافران
بوقت و دواعی تقای باران همدست و دقیق ماه غریبان در زمان تفریق
دیدار دوستان محرم و چون نسیم این دولت از گلشن التفات اینجا نوبت
سید است که بی گوشه و همراه کمی توان رسید و زیاران او کرده بادی
نگردی **دعای مسافران** چون کسی که سفر جهان بیرون آید
بهرای او صد کاروان **دعای مسافران** آید و نذر و بختش بیای و بگویند
که بر جاده کان رحیمی کند نه پیر و آید و زبان و دواعی اگر چه با دولت طاعت
در جاست اما از تحصیل مفارقت و تصور سحر است تش حرمت و التماس
و سفید آرام و قرار و کردار اضطراب است با حرم آخرت و حشر و حشر

دعای مسافران

ترک

ترک و دواعی نموده در این خدمت و جان را بگذشت نماز و کردار دستاورد هم
تو دل که تا خدمت کند منزل منزل **دعای مسافران** و **دعای مسافران**
بتی که بود و جویانم بسینه جا کرده گرفت ناه جدایی و دواعی ناکرده مرفوع ضمیر
منیز که از آن جناب شوق نبود که مخلصان با بوقت سفر مبارک العیاری
نمایند و احوالات حلت و فامت اعلامی فرمایند بایستی که تشنه لبان
با دلیله محبت از دل و دواعی شاداب ختی و پیر و اتفاقی بر حال کبر قرار آن
مختلختی یا رفت و رفت رفتن خبر بادی هم کرد و میند و اوج
تا در وقت برکت **دعای مسافران** و دواعی چون تو که کار
ز کار نیست **دعای مسافران** و دواعی مسکین و دواعی جان است **دعای مسافران**
طاعت و دواعی که با موت احمد و مقام سادات و با دلی که در رتبه سوار است
نداشت **دعای مسافران** که کشیده و رسم و دواعی که از حقوق لازم نیست
فرود داشت **دعای مسافران** و دواعی کرده نام معذورم **دعای مسافران**
کرد **دعای مسافران** و دواعی که باشد از غم و غمش از دیده
لیکن بر سینه مانده غمش **دعای مسافران** و دواعی که بر صوفی و دواعی
نقش است و این کرد بلا کی فاست که بر اینک جانهای مینوشت
آتش مباحثت از غم بر سینه ناردان ننماده و دست بامدت است
حرفان بروی ستمندان گشاده حالا از وقوع این غم و غمش بایان به قلوب
بگور است و عیون و گشتان از رمد و بیفت عینا به **دعای مسافران**



۵۰

اجزای روزی میرود بخت بزرگوی توام باز قدح است می کشد سو توام
دو رزان ده منست گویم صا جان و دل هر گاهستم بجان و دل دگر
توام حقا که قدرت چمن زندگانی و طراوت بخش کارانی از زمان بود
که در ظل دولت بجا میگذرانید تا انتفات در عقده توقی افتاده موت
جستار صورت داده پای جلالت در رکاب شکیبانه و صانع
دید صانعان خستیار از قیضه اقتدار پرون رفته حال این بجهاد راز فتن
تمنای است و ز قوت شکیبایی بود بود و در دلی حرا زین پیش در زو
نهر مانده و ز دل در استغفار میجایستاده که باز از کف من و امین مقصود
یار دیر الله از پیش نظر در برفت و عید میگردد که دیگر نروم از قوه انوار
که بر موجب عود بر رفت عجب از انجا که گشت فتنه آید غریب طواف قواید
حضرت خستیار فرموده اند و دولت است و سست را بنحیف و جنت و جنت
تبدیل نموده اگر نسیم این صورت را باز نمایند و موجب این معنی را
اعلام ازانی فرمایند شاید که تدارک و تلاقی استوار گردد و الا حیف باشد
از یاد کشنایی روی بصوب یکجائی آوردن و ترک مصاحبت دشمنان
صادق و مرفقت بینش موافق کردن **بسم** روزگار عزیزان کرد و کار
غریب در رخ بکشید و گمان بر بردن **چون آن از حد میماند در تعبیل**
فلا یعلم چون کیم نفسانی و ترقی از حقیق جهل حیوانی بی کتاب علوی
واقعا و عارف یقینی معتقد است و عروج بر مدار فضیلت و سافریز کار است

آیام و مجاهد است که مستحضر پای طلب در بافتن بناده این بکشته کامل را که
بنوعی الجرم من طلب الله نفس العین هست **سخت** میروم من تا زور
ازم بیرون **چون آن از حد میماند در تعبیل** از جاده توان گشت برقرار
زمان و زمان توان نیست هر غصه امان خواهی که همین فایده یابی و
اینکه سفر کن بوطن باز همان هر چند با دیر سفر و ملکه حضرت جنت
موجب فخر و کربت اما جرب فی مان فاشتر فی الارض بقوه من فضل الله
طالب مال و راغب جاه و جلال ما از احتمال اتقال اغار و رکاب مایه است
دیار کز بریت **بسم** اگر خرج سفر بچست باکی نیست که بی نوسند
کس نخرم و مقصود بدل در مبادی حال چون خیال نماید از اختیار رفود کمال
کرد و قطره آب که مقداری و آب و آبی ندارد بواسطه سیر و کوکب قمری
شود پیچخت و اعلی رصمت بر نواعت اقامت راجع آمده صورت
سافرت دست داد **پایلا** و بر سر گردون انیم پای **ایام** مرد و انیم
کسب **چون آن از حد میماند در تعبیل** ایامی که مفسر بیهوشی
در آن ایام که طوطی کم از غن بکشد هر چند شربت تلخ غایت مولود
شد آید مگر اضطرار مکاره و مکایست اما بواسطه بعضی امور و سختی
و بی آسایشی دل از خانه مان که مجبور اهل ایمان است برداشته شود
جمعیت مصاحبت ایمان با ضرورت از جاده اختیار کند آهسته قدم جنت
غنی بنده بهر دیار که باشم طاهر تو بود دل و قیاس گذارد و دیار تو باشم

نوشته شده که از قلم

نوشته شده که از قلم
نزدیکی نه لطفی نه خلقی نه خلقی اما جواهری که منور وصال یاران طوقی
انصال دوستداران از دیوان یقین الله بایش اتوبیع ظهور شرح و توضیح
کرد و الله یقین نماید در **استعدای جرم** نمانده ایم راه امید دیده
که سوی ما گذرد چون و شتر رحمت استعدای انکار انجیای است که اختر
عالم افروز چون آفتاب شعاع سعادت بریت اشرف خویش افکند و آن کو
جهان آرای چون سوداگر مالبعات نور جاده و جلال بدو آید آفتاب
تا متعشق نلال وصال از شحات نیایع لقای اشرف تازه ویراب
کشته در وظایف سپاس داری حضرت باری غشایه افزایند **استعدای**
جمع از غم مرا تو غمخیزی که رفتم زیرم چو خوش بودا گرای غمخیزی
چون تو بکجاست یاران و تشوق بماند هوا داران از نسیم ابل کرم
و عادات را با سعادت و نور خشن مجوران و اتفاقات کمال بخور
موجب ترادق انوار شمت و یقین عطف اسباب رحمت اگر تا میمنت
بر تدارک حال مستکفان زانو به محض مصروف داشته عیان غنیمت
معطوف دارند هر آینه زبانی خواهد بود **در غمخیزی من ساروان**
هر چند ترا خوش است آنجا که تو می بازی که پتو زندگانی خوش نیست
مقرر است که در هر دیار که آن بزرگوار شریف داشته باشند بر سر زینت
مشکین در هر قدرت و شمت متوطن خواهند بود اما وطن اصلی را از
ماد نباید گذشت و اجابت انبیا نبی باید انکاشت که اجابت معبود

و صاحب کس مالوف محمود کدشتن شود اهل و فامنت که کس اهل و فادون
مخلص را درون آتش سوزان ده و امنی دارند **در توقف بر اجابت اشرف**
جز آمدن یار دم غم کرد الیک ای آمدنش حال را در هم کرد تشوق و غمش ۵۳
این طرف را بر باطن خویش نماند چه اگر انجیای اشرف غیران بودی در
مدت مفارقت تا این غایت جبهه نمودی القطر اقباب و از مطلع امید
بر می آید و بخت انخاب خجالب نیاز و کوشش دیده در لطفات شکیبی
و تحمل نیست جان را در حال این مسئله شکل محال فکر و تاملی که بر سر آتی که قدم
نکاتی **در بستان بصری** بامیدانی **در غمخیزی** ای غمخیزی که در این اشرف
ماراد انتظار تو چون میشود که در آن کشف اتصال انتظار از دست قرار گشته
و ترصد هر از دولت ملائمت از قبل ملائمت و لایق و لایق گشته ملتزم است که
لی توفیق تو نیست اینصوب میندونی تقاعدی بکجاست که غمخیزی فرماید تاز
اجال انجیای بی یار نور و سینا بتو میسر و کرد **در غمخیزی غنیمت**
بکجاست بایه خوشی نماند که دلدار بکجاست که میکند می که خود را اگر بکجا
فکرم تا دی ایام مهاجرت تا این غایت در خیال نبود و صورت تراخی از
مراجعت تیو جود را به تصور نمی نمود حال چون الم بچران از حد تجاوز کرده
و شدت جهان دمار را در کار مجوران بر آورده و ایستاده آن و غنیمت
چنانست که خود را بگذشت ساینده زمام توجه انجیای بدین صوب معطف
کرد اند **من ز تو مجبور** افغان من دیدم می غم اندازم که ایام جمره افغان

دست بر میان بودی که میانه پیشکش نهکانت استودی **دجواب آن**
دریم نری بکانت فلکی جان و دل مایه شیرین سخن صد خف و دهی خف
انکم خواهی اینهار تو لید و چشمتا تو کنی خف و دایا که ارس فرموده
این محبت با وجود تغییرات خجالت بر خجالت افزوده رستخیز خجالت
این الطاف چگونه توان نمود و در مقام محاربات بکدام قوت توان
مسرح چرا که اندر رب العرش خیرا **دلقدر ارمال** بهیله می شود و درون
نثار تو کردیم اگر چه نیست در خود حقیقت تو متاخره چون تیرین
قد آیتی من اللک که غیر من جلال و مکرر حال بود بعبادت نه جاده کنکات
کنکات بر تو قبول مقرر و نمودا که انجای خف محقق کینه را بنظر است قبول نمود
فرماند غیر نیست عجب در لطف بیکرانه **دجواب آن** قبول خف مایه بهانه
زان خف زیبا که گرم فرمودی بر روی دلم درخ می شودی این خود که هرگاه
تو نمون بودم مهر و کرم بر مهر افزودی از صدوران الطاف و درود
اعطاف که فرموده بودند مواد استظهار استبشارت لید و متعاقبت
و اسباب تضاد و عتبات و استوالی و مترادف شد **دجواب آن** حسن البناظر الله
دلقدر ارمال خف و دهی **دجواب آن** کتب خف و دهی خف خجالت از پیش برنی آید که در
چگونه زیاده بر ند و علی همان معوض آنکه کفر خف که از خفا فائز سر زده
فره و لبر بر شو نواد مهر تاج جلوه میداد و از روی تشویر زبان نیاز میگوید
نکره شوق کسی ام که خف میارم بسوی لعل بخش ن محال زنگین

دجواب آن بگری فکری که از محال ضمیر منیر نفوذ خرم خرابیده بود منصرف ظهور
جلوه جمال نمود و مخدنه روح که بر نیور و خلل انظار و الطاف متاخره
یو و انظار است کمال تجلی فرمود و در تعریف و توصیف آن چه توان گفت
سبحان آسمان بر زمین امداد و با وج سمار برده طبع تو اکنون **دلقدر ارمال** **دجواب آن**
دلقدر ارمال کسی را غیبه اندیشه شکفت درین بستان که جای خرم نیست
جغای روزگار بشاید است که روشن دلان چون شمع از آتش درون سر
کرم بر روی زرد میزنند و غناء زمانه غدار بر تریه که عاقلان مانند سحر پیر
چاک بر دم نفس میزنند نه از چشم و فاداری و قوت میتوان دید
و نه دیده بر حرمت و عطف او میتوان گشت **دجواب آن** خرم را جام نگون انجا
عشرت می است باده از جام نگون محو حسرتن نشان امی است
بر در کن که کبر لطفش قدرت سنان کفرش جام که شربش بهرست
دجواب آن کس که انقلاب جهان با بر شود بر که در دار خشم ایم
مقلب به شمنه خیر را این معنی مقرر است و بر ایای خایه خافیه
که اقات زمان بکافه انام احاطه تمام دارد و عافیات دوران بر سبب
قوس و قوس است و کلام حوا و دست روزگار نه بر یک طریق است تا جام از
بهریز و نوایست بر کف عاده تا عاقل از آن تهرار کند تا عاقل بیان
و خرسندی از آنست که محنت او در ام نیست مشقت او بر دوام نی
زنج و راست گیتی بر خج ایدل مشورم که امین جهان کاهن خجالت کهن

در شکایت از این زمان و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت
 در وقت نیست **در وقت از آن** که که در بدعهدی و پیمان شکنی بر میان
 بسته اند و بر عهد تعلقات بی فروع و تعلقات آمیخته بدروع و شسته
 مهر ایشان بر حرکت امتحان کم یار است و عهد استوار ایشان چون
 عشوه روزگار پی آید **در وقت** همه حال و کردارشان بی فروع و بنای مهلت
 بر دروغ و **در جواب** انجمنی یار و وفادار گذرین دوران بجهت ایم بی نشان
 نیافته ایم چون یوفایی اصدقا و مجاری و نبات قدم ایشان و بقیام
 و وقاباری انظرین الشمس است بسایه آن را نشانی انداخته اند
 تذکر بیاورند خست و خراش آن را محض نر باید شناخت قطع صحبت کردن
 از زبان صوری خوشترست که حضور را موافق چهره خوشترست **در وقت**
 خسته کرد و خاطرات از چنان مردم بعد و سنگ دوی خوشترست **در وقت**
از این زمان زبانی روزگار امید و فادار از آنرو که بوی مهربان
 روزگار نیست **در جواب** از آن بانی دهر که باطن جفا چهره و فانی خراشند و بیم
 یاری به تیغ دل زاری از صفی هوا داری می تراشند گویا با فک جفا از آنرو
 معذرت پشت پشت باز نموده اند و با سپهر بی مهر از راه مساعدت
 بیست داده حیل کرده اند و حریفان دهر **در جواب** سدید بر آنکه دایم بر دوش و دوشند از این
 رسد با دشواری بگواهی رسد **در جواب** چون اهدم با وفای است
 آن که به هیچکس نمی رسد معلوم فرموده باشند که اینانی زمانه نیست

نفس معرقت و غمان غنیمت بصوب هوس محطوف بر این ایشان امید یاری
 در شستن آفتاب محلات است و ایشان را دوست حقیقی نیکو شستن از قول شستن
در وقت دل ببرد همان کم که در ملک جهان **در رسم** این و وفای هیچ
 اهدم یافت نیست **در شکایت از حال خود** هنوز از تب غم تمام نشده ام
 زخاومات نه نام تنی و در کردار احکام شکایت من از حد صحرای است و بنا
 نکایت حال از نبات افزون دل بخور که امید مانوس و در شستن
 غم در کشید و جان مهر که بر غم نده تعیین لحوه راحت شستن شوران
 مجرب شد **در وقت** نه از سپهر امید و نه در زمانه پناه که طالع است مرا لا اله الا الله
در جواب آن نموده منو که که آید نماند کس و غم روزگار حاد و نماند
 در وقت خانه و دینی هیچ کس را حتی بی غصه جرحی سرشد و در غم که جهان
 هیچ عطیله ای بی تکیه استقامتی روی نماید پس در وقت هجوم و فوجت
 مرقب نزول جنود راحت باید بود **در جواب** پس این مترده است از کلام
 مع العصر سراج العصر **در شکایت از حال خود** که که بخت مرا هیچ
 نشاخت **در جواب** یارب ما در کس بی طالع را دم نه تهاست که این فقر
 خیال فراقت بخواب ندیده و چهره استقامت در آید تقصیر ده
 تنموده رساقی بخت از جام مراد جرح در کام این شسته میریزد و بی
 بهمت کوه بلا و شوق از راه این ناچ و غنا و فقرت بر غیره **در جواب** از جام
 مراد **در جواب** در و خفا مع ترا دین سیر نتوان برود **در جواب** آن

نهی نیش که حکم نافذ فیصل الله بایستاد بر کلمات روایت و امر مطاع
و حکم مایه میدان موجودات در جهان هر کسی که اندیشه رنگ از بیرون
تیر کشد بر شحات سما تقیر برشته کرد و هر افسونی که خیال جهان بیا
پیش خاطر از رنگ آفتاب نگیرد و نیاید فرمان برداری نیاید و غیر فرسندگی
نشد **رضای داده** به و چنین که کشتی که بر من و تو در افتاد کشت
هم در شکایت **انجام** دختی همنی کند و عمر من کشت از غم نشاید
و ایندسی بهر سببمان الله چه راست که آیمت از سر کشته و در کار
خونی و فرخت کشته دار الملک است از بغای جنود غموم و غموم خراب
می بینم و غنیمت مال را از بوی عاصف طلال و کلال در غرقا انقطاع می بینم
لاجرم چون کرد با دیریشان و سر کرد انهم میروم کرد جهان بیرون کرد
چگونه کار مرا پا و سری نیست **پیدا جواب** پویشیده نماد که حکم انانکشی
خلفه بقدر اگر عطای بی برنده و هل شود از خزان ارادت الهی است
و اگر بدی نازل کرد از کارخانه شیت پادشاهی درین راجه برید و غنی
رضایه بمنزل نتوان بر دو فرج با جانت و کیل تسلیم میمنت مرا محفوظ
نتوان شد **تجدید** خدا بر چه خواهد کند بنده پیش **رضایش** که سر افکنده باشد
هم در شکایت **انجام** چندان قدم دو چشمم که پرس چندان که غم
کشیدم که پرس احوال این مستقام از صوابت ایام و بیانی و ثواب
معاقب و متوالی بغایت متوش است و سینه از جرات نزل و قلع

بر این شرف تن بر طاعت نیست و شرب غایبی تنها صفت میگرد و در وصول
بمقصود مطلوب رنج دست از دراک مطلب مقصود بکمال نمیدی مهموم بهجت
روزگار در ساقایم تا خود فلک از پرده چادر بیرون **دجواب** **ان**
بدرو صافتر حکم نیست هم در کش که هر چه ساقی ما و بعین الطاف است
ایکی از قطرات عواطف رجا و فوجات موهب سحانی است که چون
دوست دارد تشریف اشترک الله موکل بالانیا شتم بالو بیا و دحق می
مبذول فرمایند روی تو جوار محقوق بر تافته بکفی متوجه انحراف که در پس
محنت یا این روی محض است باید دهنست و کشت بدلیه نوبه عین دولت
بایشناخت **بیر** عطفه نهان عیشها و شاد هیاست **سپاس** او کرد
ضمنی مراد هیاست **نوعی دیگر** **دجواب** سر قبول باید نهاد و کرد و طبع
که هر چه حاکم عادل کند همه داد است **بیر** خضر و افصح و جزو خط لایع خواهد
که اصل در و فور تا اثر دولت و ظهور شد باید نگشت قضای الهی است و حمد
در طبع درجات کو اکباج و جلال و سطوات بوالق ریح و حال حکم مطاع
پادشاهی پسینا کار بر تسلیم و تقوی پس باید نهاد و بمقتضیات قضا و قدر ضای
باید داد **در شکایت** **یکم** **پیدا جواب** ای ل صبور باش و غمور غم که عاقبت
این شمع صبح کرد و این شب سر شود اگر چه عقده تعویق مهلت این
کمینه نوعی فرو بسته که بدستاری فکر توان کش و درنگ خضر و تشویش
مراسم نیز بر وجهی تر ساخت که بصیقل نامل و نه بر صفا نتوان داد اما را

که بر باد دولت و پیرایه قوت همان توانند بود از دست رفت و اندک اندک
که در هوا کشت طوطی با این طایفه افروخته و غصه تنگ و تاراج کشتند و بوی
رو کار و نامه را بنیادی جز کوفتار گاه میگویم خوش و گاه ترس میگویم **در باب**
بر بست و نیست بر بخت خیر و خوشدل پیش و گریستی است سر بخت
هر کمال که هست اگر مال که بکمال خوشدست و فرموده هر کس است تباراج
خادمان رفیه و جمال و محبت صورتی بکدورت و احوالی هر دوری در پرتو حق
نهفته اما تا رقی از حیات باقی است غنیمت باید دانست و رقی که بر صغیر
زندگانی مثبت است نعمت باید شمرد که چون سرمایه عمر باقی بود سود و زیان
بر روی تدارک پذیرد چنانچه دارد و چنانچه اندک شش شوشادی او
و غم خوشش **در باب شکر و شکر** و شکر از نعمت الهی و خداوند کار را
برقرار میکند و از شر مکر و فریب این هیچ نعم روی خیر بر نمی آرد و ب نام
و ناموس را بنحیه و افسوس طوی میبزند و بمواید کاذبه و اکاذیب باطله
ستند و مندان دل شکسته را میخوانند **پیش از آنکه** از نور و حق
ترند و در حق **در باب شکر و شکر** هر که این علم پیش نهاد میدهد
و پای خویش نهاد خیر روزی اگر سرافرازد و پیش از زیاده اندازد
علی و خیر است که قسم بخورد از زانی فرموده بود ندانست که از منتهای قدیم
شکیبایی که راه بکمال ماهر که با الله است از خوف بگمازند
و بفرموده و تقی محبت که حکمان اندیکب القاب برین خلعت آن بر قامت

باستقامت صابران رست می آید شک و فرمایند که اندک زمانی را
نخای ظلم برو کار ظلم رسد و غنیمت از او بجا و حد و بقدر بجا و بار و نیت
کوفتار شود که در در همه عالم همان ظلم نبرد که تر محبت ایام را نشانه
در باب شکر و شکر و شکر از نعمت الهی و خداوند کار را
از بند برون آمدن پایم **در باب شکر و شکر** هر خلق بند است که در دینی خدا است
کیرای آشنایان و بیرون ایم سفینه حال اینک به در کرد و اباض
افتاده و زمانه سیوا ابواب بخا بر روی دل مبتلاست ده که گریه که با زلال
تفقد و نوازش کرد و مشتاقان چه و این زندانی بشوید و نه سبانی که پیش
مهر و عطش نکند و ده از این سینه این عقیده پریشانی بزرگ دیدار
سینه از شک و جفا خسته و دلی چون گریه شکسته میگویم **در باب شکر و شکر**
یاری فی ریا ابد لطف آه من چون غیر بر محبت بختان یاد چنین
در باب شکر و شکر غنی کو تنگدل از کار فرو بسته میباش که در صبح و دیاد
الکس نسیم **در باب شکر و شکر** از غای حسیته نباید کرد و جفا فیه اندوه ناخوار
که از خوت یوسف علی بنیاد علیه السلام بعد از وضع سنین خلعت و کلاه
مکن یوسف پوشیده و حضرت یونس علیه السلام بعد از مدت در بین طبع
شراب طالب فاجباه و ربه نوشید امید بفضل مفتوح ابواب است که
عنقریب استیلا ابواب بختات روی نماید و بتایر صبح خلعت از فوق
خپس سر و کتیه **در باب شکر و شکر** بر قفل کز اینا بی کلید گشاید تا که آید

۶۳

۵

۵

۵

۵

تاریخ ملوک بحدیث که مضمون شد است نوقی الملکین است
 از نظر دولت بی روی نموده قوی شد است ان از قریب شهابی
 الصالحون بر منصفه اقبال بر روی بود در نوده از خون عایت ربانی و در محبت
 سمائی زمان تعرف ملوک بقیقه خستیا رخدام درگاه عالم پناه و خاتم نجر
 اقالیم با صیاح افتد از طارمان بارگاه سپهر شهباده در آمد **تاریخ ملوک** اکنون
 کند سرافزنی که سایه بر سرش افکند خیره و عاری **تاریخ ملوک**
 لکن الله که حضرت فعال لایرید بر وفق حکام الله علمت بجعل رسالت علم
 دولت جاهدانی سمت آنحضرت را بطراز اعلا از علو اکبر امیر درشت
 و بوی غنمت انتهای طارمان درگاه جهان پناه را دهوی اعتدالی امانه
 فی الارض بر افراشت **تاریخ ملوک** اکنون بدو است خدایم آنحضرت ساکن این
 ملک است عهود احوال همین اقبال منتظر است و توفیق دانی بجهول الال **تاریخ ملوک**
 در ریاض دین و دولت غنی شادی گفت **تاریخ ملوک** بوستان ملک را تازه شد
 از سر فلان **تاریخ ملوک** بتاریخ ملوک که با مداد و الله یابد
 بنهر من یشاء دست داده کاغذ او تیان بلکه عاظمه عالمیان را مستعج
 و مستبشر و معتقد و منتظر کرد ایند بحدیث که در هیچ سلطنت بکوه
 بر خیزد و آینه الله الملک رفیت گرفت و سر خلافت میفرمود و آخر
 عازم بقدرت یون ملوک میشد سمت نوریت **تاریخ ملوک** شکر خدا که اقبال
 و در فتح دریای دولت تو سعادت شاد کرد دولت عثمان ملک است
 تو باز است

و باز درشت اقبال بر سمن در دولت سوار کرد **تاریخ ملوک** که از دست
تاریخ ملوک بحدیث که مضمون شد است نوقی الملکین است
 حکامکاری با وج مطالع فرمان روایی سید و کوکب عالم افزونکت
 ۶۴ بخت بیای با شرفات غنمت و جهان کثیری از ذروه سلطنت لامع
 و صلح شد بتا شیر صیخاچ از مطلع ابراهام و ارتجاع و سید فواج و خواجه
 از کله غنمت و بعد از آنکه ام عالمیان سید و قیام بود ملک بنشینی
 آخر از ملک رو کرد در گام **تاریخ ملوک** که از دست **تاریخ ملوک**
تاریخ ملوک الحمد لله که ساجیت که سفاکت کا و خدایک است
 از حضرت ذی الجلال تفرغ و استمال مسالت نموده اند توفیق ازلی است
 داد و بار دیگر خدای دولت حضرت سلطنت بی ظلال عاطفت بر مغار
 ساکنان این مملکت معبودا کرد امینه ابواب رحمت از روی فضل
 مکرر بوجو دعایین بخت **تاریخ ملوک** در ریاض مانی کل امان
 خشت شاد از سپهر امید آخر ترا **تاریخ ملوک** که از دست **تاریخ ملوک**
 حقا که با صیاح و حصول مدار الملک قدیم و المایخ مرده است و مملکت و طرف
 در اقالیم کاغذ اعظم و قاطبه کبر او اکرام روی تفرغ و استمال سجده
 شکر گذاری بر زمین نیازمند و درین حال و مقابل با دای و ظریف
 مشت و سپاس از حضرت باری گشته و دیگر باره آخر فروری از
 عالمکاری تا بنده شده و اقبال از ذروه شهر باری بخیراری در خنده گشت

سر او را چون بود ماه کامرانی و آفتاب گدازید بر سر
 عالم افروز با ناهید جهان ارای در اوج مکارم قران فرمودند **هم**
تقریر یافت چون استماع افتاد که باغبان قضا و قدر برای نصارت
 خاقان موسی و طراوت شقایق دقایق موسی فکین بوستان ایلست
 با نزال گلستان پیوند کرد موجب بهیج خاص و عام و سبب سرت
 کافرانام **ه** ازین شادمانی جهان تازه شد دل سوده کشت
 و روان تازه شد **تقریر یافت** درین وقت که بر تبار قران سودا رفت
 و نایب انتقال نجوم شادمانی از برج عزت و جلال انحری طلوع نمود و از
 سعادت و اقبال کوهری ظهور فرمود و صد و نخلستان و قوت و قضا
 چندان سرور و استبشار و وثوق و استقام حاصل شد که بتجربیان و غیر
 شرح شمه از آن در جزئیات کتب حدیث بخان است که در زمان سعادت
 از حکام طالع این کوکب جمیع تبار فخر و کبر و جهان پر از مقدم این
 جوئی سعادت یار رونق جوانی پذیرد **هم** **تقریر یافت** و **ولادت** چون
 رسید که چون دولت مخدومی بنمال بر و مند و کلش بخت بدست داشت
 و رحیم راضی امان و سببین جهان و جلال بنیم عزت و اقبال شکفته
 و پر است کشت منتظران مرصد امید بانی غایت از مرتب و اوزید
 گرفت و مرقده ان منتظران مال را از سپهر دولت ستاره مرهم درخشان
 زمین بشارت بجای آن دارد که میان دی کند اشکر گوید از ملک

پنج یارادی کند **هم** **تقریر یافت** درین زمان مبارک و اوان تبرک که بنیر
 بی نظیر این بشارت دلپذیر رساید که آن مر سید راه و جلال را
 بر آسمان کمال خشنوده که کبی طالع کشت و آن روضه فصل و فضال
 بر کنایه بار اقبال تازه سنالی جلوه گزشت علم الله که اضاف افزاز
 متضاعف و انواع استبشار ترادف کرد دید امید و اوست که دیو
 ارباب مکارم ثمرات جمال آن قره العین روشن و سینه نهام
 بنیسات ریاض اللولئین ثمره القواد کشتن کرد **هم** **تقریر یافت**
 با شماع این خبر فرخنده اثر که کوکب و لست از آسمان جلال روی
 نمود و مهر بر سعادت اراقی و دولت طالع کشت آمد و سرور است
 ترادف و اعدا بخت و حضور با صفت تضاعف و دست و اید و اوست
 که خطه طالع اثر طلوع کمالش در تارید و اختر الموع جلالش در ترقی و تقاضا
هم **تقریر یافت** قدوم کوکب عالم افروزی که از افاق سعادت بجماعت
 دولت طالع شده بود و طلوع اختر جهانانی که از مطلع اقبال بظهور
 و جلال طالع کشته بر حضرت مخدومی مبارک باد و جادو بخت که انجا
 هر روز از خدمات خست و بخت نتیجه زاید و دست سعادت لم یزل
 درک از بخت و سرت بر روی ملازمان سواد عاقل است **هم**
تقریر یافت چون معلوم شد که چهره ایام و لیانی بکوهری که از
 دولت ظهور کرد و جلی و صغیر و معانی باختری که از برج حشمت

۴۷

بر تصور و در هیچ نهاده توقع پرستی از آن حضرت نیست چون طلوع نور
 مراد از انقیاد است نه ایمان تا ملک از قبضه اختیار بیرون
 رفته تا سال کلمات شوش اوقات شریف شد **۴** پیاپی شش کلمات
 مهربان **۵** کافاته ام بهر تو بر بستر ملک **در نکات مریض از ترک عبادت**
بسیار در واک طیب می پیاپی **۹** احوال بر خون دل را
 پرستان معد کمال و مورد فضل و انصال غیب عجیب نموده که این
 عبادتی و این افکار را غایتی ننمودند و اگر شرف قدوم مبدل شرف
 نشاند باری بایستی که بزبان دوستی از دوستان تجھے کلامی
 و سدی رسیدی یا رشتات اقلام را سیران پیغام کرد اندیدی
 از روی خصل و طبعی خفص **۱۰** دیده خود نهاده می و اویش **۱۱**
امید خورشیدی در شکم در اعتقاد مریض کسی را که بقدم و مریض عبادت
 حقا که بمقدم شریف نفسی که اینجی کسینه را که شهاب رخ بیداری و نور
 باندوه بیماری گرفتار بود در می دست **۱۲** دور می روی نمود که هیچ
 منفح مروج مانند آن وقوع نه پذیرد و در کمال صحت و نور رحمت
 ظاهر گشت و برابط کمال عافیت جمال کرامت از وادی است غیب
 پیدا آمد **در اعتقاد مریض کسی را که بقدم و مریض عبادت امانت کوه**
 بجد اند که از میاسن و در و کتاب که این بجز راحت کمال و دل
 مجبور استی شامل روی نمود با الفاظ روح پرور و میاسن روح کسترش
 که لذت

که لذت آن کانی در حجت عمر جاودانی نیست بمانی تازه و قوت
 ظهور فرمود چگونگی شکر این غیب و عذرا این حکمت نرمان توان
 آورد و چو سان بدنهان بیان توان کرد **در اعتقاد کسی که عبادت**
نرسید حقا که بارکان محبت قدیمی تر لری راه یافته و بیان هوای مودت
 روی بانهدم نهاده که عبادت رسیده بود که چون خبر رسید که خبری
 مرضی واقع بوده متعاقب آن نهاده دادند که صحت کلی روی نموده خواست
 که متصدع گردد **۱۳** جز ضعف و مرده صحت **۱۴** که نه مقرون یکدیگر بودی **۱۵**
 مستمندان در دهر انرا **۱۶** انچه جهان و تن بفرمودی **هم اعتقاد کسی**
که عبادت **۱۷** اگر تا غایت بزم استیاده سبب انچه که دوست انرا
 بر بستر مرض دیدن امری در غایت صوب است و کاری در نهایت
 کلفت و شدت اگر از الیه امراض و تحمل احوال مخدور این بیماریاره دی
 بدم و قدم تقصیر نمودی اما وظیفه خفص در خواندن فاکتور
 اخلاص مرتب مقرر بود **۱۸** انکه از عارضه او دل نشکم ریش **۱۹**
 بارها در دهر سوز مرادمان کرد **۲۰** این زمان بهر عبادت اندر غایت
 که کرانی مدد علمت او نتوان کرد **در تفت خلص خجسته**
 نند لحد که آن چیز که دل می طلبید **۲۱** آمد اخر پس پرده تقدیر بریدید
 بجد اند که مقرران مطلع امید لایا سوسن روح الله الطلوع اخر مراد
 و الله الامن عند الله متبج مسرور است و مریض فلک کاشف

۷۰

اگر چه آینه فیض و عزت خدای عزوجل را بخواهیم دید و می دانیم که این آینه را
فردی که از عالم مصایب و محنت مگذرد و این چنین تمام است اما این
واقع نیست که پنهان ماندن مخلص سخن آنکه فلان در فلان وقت که
قضای ربانی و تقدیر سبحانی از مجلس در العز و محفل در السرور را
نمود و طایر قدس را بر منال قایم آستین فرمود و نهان شد
روی او از دیده ما که هزار افسوس افسوس انداخته **جواب** **باب** **فاجاب** **کتب**
الب چون خبر رسانیدند که جناب فلان صیغه زندگانی طی فرموده و افتا
حیاتش بمنور طاعت غروب نموده تا سرفهر چه تمام تر حاصل شد
و توفیق چهره زیادت از حد تقریر و تحریر دست داد و مجموع اعلای از کوه
سینه آه اشبار با سمان رسانیدند و فواره دیده قطرات عبرت
روان گردانیدند بحسب که باین مصیبت غلظت طغیان آسمان منقطع
نمشت **ع** شکافت آسمان و قیامت نشد بدید و ازین نوعیت
گیری قادیل کو اکتفا قطاعت شد **هم** **مصیبت** **نموده** **آه** این چه حال
بود که عالم خراب شد و دله از آتش غم و حسرت کباب شد **محقق**
نماند که دنیا که سرای فنا و محل حلول هزار کوه غم است و اوراق
و مستقر استقامت را نشاید چه هر حجت او را محنتی در عقب است
و هر سورا و اسوکی مستعقب و هلاکت مجموع اینها عالم بشریت کل شریک
الوجه مقرر است و فراموشی این بادیه ناوید کرد و را بهر امان

نکون

نکون ندید که الموت را بکدر رسیده با حکم محکم از می و امر مرم لم یزنی در رخ
سودی نمی نماید و از فرخ بهبودی نمیشاید بهر حال بوسیل صسطا
که شرط ایمان بل شطری از است توکل باید نمود با جرات خدای عزوجل
تعب چه چیل باید فرمود **ص** صوری ضرورت کین در در **بغیر** **ص** صوری
دوایی نمیشد **امید** **چنانست** که همین متعال از خزانة و الله خزانة
والارض ان نادره زمانه که داغ فراق او دلهای بی بدیای آب
کرده خلوت با بغت ما و لیک مع الذین انعم الله علیهم که است
و احوان مصایب دیده و قایم کشیده عظم انداج و هم بورا نشد اعلا
منور و مکرم باشد **هم** **در اعلام صوت** **مصیبت** **بکوت** **الب** **ع** **در دست**
جان من نمیدانم که چون کریم **د** دلا خون شو که تا بر حال خود یک خط خون
تنم از خم کاری سینه ام را داغ بی یاری **ک** که از رخسار پرون گاه از داغ
درون کریم اگر چه خبر و حشت انگیز موج تا لم و کشته و قشع ضربه
سبب سخن و تخری اما دل مغوم که بصفت بالقلب بجزان موسوم و دیده
اشکبار که بهمت العین توجع موصوفت قوت اخفا و طاق کتمان
نماند حاصل کلام آنکه همان جان عزیز فدان که در همانا قایم
تشریفش قول فرموده بود درین آیام میل دعوت سرای و الله

یہ عوالمی دراز نام کرد و آخر تا کہ رشتہ دولت سست شد پشیمان
ز بار مصیبت گشت پشیمان **جواب پنجام کتاب الیہ** حقا کہ از وقوع و وقوع
اندوز و حدوث حادثہ سوز دل مجروح لو آید کشیدہ گریبان
بدست خرم ہم درید و خاطر خون مہایب دیدہ جب شکیبایی
بیادیر سوای کشیدہ زمین ماتم از غیر بقانون کرستی اچشم
افران ہمہ شب خون کرستی چون ابر کا شکی ہمہ تن چشم بودی
تاس درینم از ہمہ افزون کرستی پوشیدہ نماد کہ مشرب شربت
دینی از شوائب مغرت صافی نیست و نوش رحمت جہان ازین
محنت خالی نہ کل او را خارقین است و او را خارد کین هیچ فردی
از افراد بنی آدم پای بر سر حیات نہاد کہ نہ پیدایش بہ نکتہ تاب
رسید و هیچ یک از انہا اس نکاح خانہ دینی نگرفت کہ نہ خوش
آبادی گرفتار شد پس درین واقعہ بلہ بر مقتضی انہ من یثوق
و یبرانش در روز اباب گشتل کین باید داد و داغ خرم و فرج بزم
سوزان بناید نہاد آئینہ خاطر انور را بر امید و عہدہ ان اللہ یک
الصابرین بغار ملال ملکہ رناید سخت و دل در ذاک را بیکان
و غافل باید نوخت دفع تقدیر کی کند تیرہ پیر و صیر شیر ملک



11/11

